

امروز

چه باید کرد؟

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام دفتر :	امروز چه باید کرد؟..
چاپها :	تهران آبان ۱۳۲۰
پراکنش اینترنتی :	یکم : اردی‌بهشت ۱۳۹۲ ، دوم : دی‌ماه ۱۳۹۶ ، سوم : بهمن‌ماه ۱۳۹۸
جای پراکنش :	کانال تلگرام

این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار :	چهار نیاز بنیادی توده‌ی ایرانی یا «بایدهایی» که همچنان اهمیت خود را دارد. دیگر سرفصلهای اصلی یک برنامه‌ی کاری برای کشور.
شمار ساتها :	۴۸ (اصلی) + ۱۳ (دیگرها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده.

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های میان [ ] و پابرگیها جز دو تا در صفحه‌های ۲۷ و ۳۶ که از خود دفتر بوده ، همگی از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفتر در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

پیشگفتار

این دفتر از گفتاری فراهم آمده که اندک‌زمانی پس از پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ در نشستی از ایرانخواهان و هواخواهان مهنامه‌ی «پیمان» (پیمانیان) خوانده شده و سپس در همان مهنامه ، سال هفتم ، شماره‌ی آبانماه چاپ گردیده.

چون در جنگ جهانی دوم کشورهای محور (همچون آلمان ، ایتالیا ، ژاپن) بدمکراسی پشت کرده بودند ، دو دولت آمریکا و انگلیس نیز این را دستاویز ساخته هایهوی هواداری از «دمکراسی» در سراسر جهان راه انداخته آن را افزاری برای کشیدن دلهای استبدادزدگان بخود گرفتند. از آنسو دو دولت روس و انگلیس در شهریور ۱۳۲۰ لشکرهاشان بایران آورده رضاشاه را ناچار بکناره‌گیری کردند. سپس کارها را بدست فروغیها سپارده و دست ایشان را در بهم زدن اصلاحات دوره‌ی آن شاه باز گزاردند.

هایهوی «دمکراسی» و راندن «دیکتاتور» از ایران ، هوای سیاسی کشور را چندان دگرگون ساخته بود که در سایه‌ی آزادی بدست آمده زبانها باعتراض و قلمها به نوشتنِ انتقاد گشاده شد.

در آن زمان هر کس بیگمان بود که کشور نیازمند یک رشته اصلاحاتست و چون گام نخست هر اصلاحی شناختن گرفتاریها و ریشه‌ی آنهاست ، اینبود در بیشتر دلها آرزوی یافتن ریشه‌ی گرفتاریها گرمی گرفت و از اینجا پرسشهایی پدیدار گردید : چرا این گرفتاریها بسر ایران آمده؟ گناه این وضعیت بگردن کیست؟ ، چه باید کرد؟ و راه انجام آنها چیست؟.

نوشتارهای روزنامه‌ها و گفتار سخنرانان در آن زمان پر بود از چنان مضمونهایی. همه خواهان

دانستن ریشه‌ی گرفتاریها و چاره‌جویی بودند. ولی هیچ نشانی از هم‌اندیشگی نبود. کشور یکی و مردم یکی و گرفتاریها یکی ، ولی راههای چاره‌ای که پیشروان توده نشان می‌دادند ده تا بیشتر بود.

هر کسی سزا می‌دید دانش‌نیندوخته و جستجونکرده بسخن درآید و از ریشه‌ی گرفتاریها بگوید و راه چاره نشان دهد. هر دسته‌ای سخن جدایی می‌راند : مثلاً یک دسته ریشه‌ی گرفتاریها را در اختناق دوره‌ی رضاشاه نشان داده و چون او رفته بود می‌گفتند : «تنها مانع دیکتاتوری بود که آن هم از میان رفت» و بدینسان نوید روزهای خوش آینده را می‌دادند ، دسته‌ی دیگر گرفتاریها را در اقتصاد ناتوان و سختی معیشت می‌نمود ، گاهی هم ریشه‌ی گرفتاریها را بزبانی دیگر «نابرابری اقتصادی» عنوان می‌کرد و چاره را در این می‌دانست که نخست اقتصاد کشور و معیشت مردم درست گردد. آن دیگری ریشه‌ی گرفتاریها را از بی‌پروایی بمراسم کیش شیعی و مشروب‌فروشیها و باز بودن روی زنان یاد می‌کرد و پافشاری در بازگردانیدن آن مراسم و بستن مشروب‌فروشیها و روگیری زنان داشت. دسته‌ای نیز به تقلید از کشورهای محور ، دمکراسی را کهنه شده شمارده خواهان حکومتی مانند آنها بودند. دسته‌های دیگر نیز هر یک سخن دیگری می‌راند.

هنوز دیری نگذشته ، نخستین میوه‌های تلخ آن پراکنده‌اندیشیها که در رختِ اظهار نظرهای ناسنجیده و مغرضانه خود را می‌نمود از راه رسید. زیرا چنانکه شیوه‌ی عامیان است ، بجای جستجو و پژوهش که بشکیبایی و سرمایه‌ی دانشی نیاز دارد ، آسانترین و در همان حال گمراه کننده‌ترین پاسخ به پرسشهای یاد شده بزبانها افتاد و بدینسان پرسندگان را از رنج جستجو و ریشه‌یابی آسوده ساخت. زیرا اختناق و دیکتاتوری را تنها از چشم رضاشاه دیدند و بهم خوردن ارتش ، نایابی و گرانیها و دیگر ناکامیهای پیش آمده همه بپای او نوشته گردید. گذشته از آنکه رو باز کردن زنان را نیز ازو می‌دانستند.

در دامن زدن باین عامیگری همه پا درمیان داشتند :

نخست ، پیشروانی که از اداره‌ی سیاسی و شهربانی رضاشاه آسیبها دیده و رنجهای زندان را

چشیده بودند. دوم ، یکمشت فرومایه که نان را به نرخ روز می‌خوردند : همانها که تا دیروز زبانها و قلمهاشان آلوده‌ی چاپلوسی بود و از راه بندگی و چاکری زندگی خود را راه می‌انداختند و چون آن دوره بسر آمده بود بخود سزا می‌دیدند که این بار با بدگوییهای ناروا از شاه گذشته و پرده‌کشی بروی حقایق دوره‌ی او ، هم خود را از اتهامها دور گردانند و هم از کامیابیهای دوره‌ی نوین بی‌بهره نمانند. گروهی از روزنامه‌نویسان از همین دسته بودند. سوم ، درسخواندگانِ ناآزموده که انبوهِ کوشندگان سیاسی آنان بودند. اینان استقلال رای نداشته و پیروی از پیشروان توده می‌کردند. حال عامیان نیز بی‌نیاز از گفتگوست.

نتیجه‌ی چنین رفتارهایی جز آن نتوانستی بود که خشم و کینه‌های شخصی جای داوری خرد را گیرد و بجای یافتن ریشه‌ی گرفتاریها و کوشش بچاره‌ی آنها ، کینه‌جویی‌ها و نابخردیها میدان یابد ، چنانکه پاسخ «امروز چه باید کرد؟» نیز زود بدست آمد : «چون هیأت حاکمه مانع هر گونه اصلاحی می‌باشد باید به هر بهایی شده ، قدرت حکومتی را بدست آورد و آنگاهست که می‌توان اصلاحاتی کرد». باین علت بود که کوشندگان سیاسی بی‌آنکه پروای حال بیمناک کشور و بازگشت ارتجاع را کنند یگانه کوشش و آرمان خود را بدست آوردن کرسیهای پارلمان و جایگاههای وزارت می‌پنداشتند ـ اگرچه به بهای نیرومندی ارتجاع یا تجزیه‌ی کشور بدست آید. بآنچه در این میان هیچ پروا نمی‌شد کوشش به تربیت مردم و آنچه قربانی گردید افسوسمندانه رشد سیاسی ایشان بود.

از آنسو در سایه‌ی چنان کوششهایی چون احساسات مردم هر روز جوشش بیشتری می‌یافت ، پیشروان سیاسی آن را نشان درستی راه و پیشرفت کار خود پنداشته فریبخوارانه در باور خود پافشارتر می‌گردیدند.

فسوسا از رهگذر غروری که از شور و احساسات توده‌ی ناآگاه بایشان رو می‌نمود ، دیگر راهنماییهای دلسوزانه و هشیارانه را نمی‌شنیدند و راهنمایی‌های کسروی بدیده‌ی آنان ساده‌انگاری یا «راهی که سالها می‌خواهد تا به نتیجه رسد» می‌نمود.

کسروی از دیرباز به پیروی از خرد و بدور از هوس و کینه و احساساتِ خام و با نگرشی دانشورانه به بررسی ژرف جامعه‌ی ایرانی پرداخته کوشش خود را بـر پایـه‌ی یافتـه‌های پژوهشـی نهـاده آن را همچون رشته‌ای از دانش استوار گردانیده بود. در همان دوره‌ی اختناق رضاشاهی هشت سال کوشید تا جلوگیرهای پیشرفت توده را یکایک بازنماید و راه چاره بآنها را نشان داده خردمندان و آزادیخواهان را بیاری بخواند. در این راه گام بگام پیش می‌رفت و تا شهریور ۱۳۲۰ گروهی از پاکدلان و خردمندان را که «پیمانیان» یا سپس «آزادگان» نامیده شدند در پیرامون کوشـشـهای مهنامـه‌ی پیمـان گـرد آورده بود.

در این زمان آزادگان و نیز «ایرانخواهانی» گرد آمده ازو می‌خواهند که همچون دیگران دسته و حزبی برپا کرده و بکوششهای سیاسی بیاغازد. کسروی در پاسخ به درخواست ایشـان در نشسـتی بـا آنان سخنانی می‌راند (مهرماه ۱۳۲۰). همان سخنرانیست که در این دفتر گرد آمده.

چون هشتاد سال بیشتر درمیانه می‌گذرد ، بسا کسانی شک کنند که این سخنرانی چـه سـودی بحال امروزی کشور دارد. راست است که شرایط آن زمان با امروز بسیار متفاوت بوده ولـی سـخنران بیش از همه از بنیادی‌ترین نیازمندیهای توده‌ی ایرانـی سـخن می‌رانـد و اینسـت گذشـته از برخـی فرعیات که به همان تفاوت شرایط وابسته است ، دیگر سخنانش هنوز امروزیست.

آری ، کسروی بیش از هر چیز به بنیادها می‌پردازد. او در این راه ، بیش و پیش از هر چیـز درباره‌ی معنیهایی که پایه و «عنصر» اصـلی هـر «ترکیـب» جامعه‌شـناختی اسـت ـ همچـون ادبیات ، فرهنگ ، تمدن ، روان ، خرد ، دین ، تربیت ، یگانگی (اتحاد) ، پیشـرفت ، نیرومنـدی ، بزرگی ، میهن‌پرستی ، سیاست ، مشروطه (دمکراسی) ، حزب ، انقلاب و استقلال ـ شرح دقیقی می‌دهد و آنها را با مثالهای زنده بازمی‌نماید تا هیچ گوشه‌ی تاریکی بازنمانَد. بیشترِ این مثالها از زندگی و تجربیات شخصی اوسـت ولـی عبرتهـایی از سرگذشـت دیگـران و تـاریخ نیـز در آنهـا درخشش ویژه‌ای دارد. ارجدارتر آنکه «آمیغهـایی» (حقـایقی) را می‌شناسـاند کـه همـه تـازه ،

پرفروغ و در همان حال نیروده‌اند. آنها همچون قانونهای طبیعی در گذشته و حال و آینده و در شرق و غرب و درباره‌ی هر توده‌ای راست درمی‌آید. از دانستن آنها حال توده‌ی ایرانی و علت بسیاری از پیشامدها بهتر شناخته می‌شود.

در این گفتار نخست از چهار نیاز بنیادی برای توده‌ی ایرانی سخن بمیان می‌آید. با افسوس بسیار باید گفت هنوز پس از هشتاد سال آنها نیازهای بنیادی و «بایدهای» نخستین در کشور ماست.

این سخنان یا بهتر گوییم : راهنماییهای دانشی و دلسوزانه ، در همان آغاز جنب و جوش و کوششهای سیاسی برویه‌ی دفتری به همین نام گرد آمد و سپس چند بار چاپ و پراکنده شد ولی از آنجا که در آن روزگارِ «آزادی» رشته‌ی اندیشه‌ها در دست احساسات و هوسها بود جز کسان کم‌شماری ، دیگران از پیشوایان و از مردم به آنْ همه گونه بی‌پروایی کردند. علت پیشامدهای ناگوار آن سالها و در نتیجه ناکامیها و دلسردیها را باید در همین بی‌پرواییها و گردن‌کشیها جستجو کرد.

امروز می‌بینیم توده‌ی ایرانی هنوز بدردهایی که در این گفتار آمده دچار است. از دلبستگان بمیهن خواهانیم اگر سخنان این دفتر را براست می‌دارند در نشر آن بکوشند. یک رشته اندیشه‌ها هر اندازه بخردانه و راست باشد تا نیکخواهانی دست بهم ندهند و کوششهاشان یکی نگردانند از آنها نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد. ما نیز این سخنان را نشر نکردیم که نگاره‌ای ماندگار بر کاغذ گردد. ما اینگونه گفتارها را برای نتیجه‌های آن و بیش از همه رستگاری ایرانیان نشر می‌کنیم و از ایرانخواهان امید یاری و همدستی داریم.

بهمن‌ماه ۱۳۹۸



بنام پاک‌آفریدگار

امروز چه باید کرد؟..

چون در ایران ، در این روزهای آخر تکانی پیش آمده و تغییراتی روی داده هر کسی می‌فهمد که یک کاری باید کرد. ولی یک راهی در پیش نیست و دو تن که بهم می‌رسند از هم می‌پرسند : «امروز چه باید کرد؟..». ما می‌خواهیم باین پرسش پاسخ دهیم و اینست می‌گوییم : «امروز آنچه که کشور نیازمند است باید کرد».

خواهند گفت : کشور به چه نیازمند است؟!. می‌گوییم : امروز کشور ما بآن نیازمند است که مشروطه[=دمکراسی] و قانون اساسی اجرا گردد. حکومت ملی بروی بنیاد استواری گزارده شود. طبقات توده برای چنان حکومتی آماده گردند. مجلس از روی قانون انتخاب شود. وزیران مسئول [پاسخده] مجلس باشند. همه‌ی مطالب در پارلمان بگفتگو آید. دولت یک سیاست آشکاری دنبال کند. با همسایگان از هر باره حسن تفاهم درمیان باشد. اینهاست آنچه کشور نیازمند است و امروز باید پیشروان و خردمندان دست بهم دهند و این مقصود را اجرا کنند.

در ایران در سی‌واند سال پیش جنبشی بنام مشروطه‌خواهی برخاست که مردان غیرتمند و ارجداری در راه آن با جان و مال کوشیدند و یک دسته از جوانان و مردانِ دلیر خونهای خود را در راه آن ریختند. این کوششها بسیار گرانبها بود و در نتیجه‌ی آن ایران از بند استبداد رها گردید و در شمار کشورهای

مشروطه درآمد ، و دارای قانون اساسی و پارلمان گردید ، و در توده تکانی پدید آمد. از گفتن بی‌نیاز است که خودِ این ، فیروزی بزرگی برای کشور ما بود و آن را به یک راه پیشرفتی انداخت.

چیزی که هست ، بعللی که یکی از آنها آماده نبودن توده را باید شمرد ، آن کوششها به نتیجه‌ی مقصود نرسید و جنبش آزادی پس از چند سال مبدل بآشوب و دسته‌بندی گردید و دولت بیکبـار از نیرو افتاده رشته‌ی ایمنی از هم گسیخت ، و پس از چند سالِ دیگر این آشوب مبـدل بـدیکتاتوری و استبداد شد.



۱ــ سید محمد طباطبایی



۲ــ سید عبدالله بهبهانی

پیشروان جنبش مشروطه

کنون که پس از بیست سال فرصتی پیدا شده باید دنباله‌ی آن کوششهای جانبازانـه را گرفـت و آن کار ناانجام مانده را بانجام رسانید :

نخست باید مشروطه و قانون اساسی و حکومت ملی را محترم شمرد و ارجی را که دارنـد بآنهـا گزاشت ، و این نکته را گوشزد همگی گردانید و همگی را بمحترم شـمردن اینهـا برانگیخـت. چـون

قانون و مجلس بیست سال[1] در این کشور بازیچه بوده ناگزیر احترام خود را از دست داده و در دیده‌ها خوار گردیده. باید این خواری را از میان برداشت.

باید گفت : آنچه در آن بیست سال در ایران رو داده نه مشروطه یا قانون ، بلکه استبداد و دیکتاتوری بوده ، و باید کارهای آن زمان ، همه را از قانون بیرون شمرد و اثر قانونی بآنها نداد.

باید گفت : در آن بیست سال قانون و مشروطه در کنار مانده بوده و کنون از سر نو بکار افتاده و اجرا خواهد گردید.

دوم ، باید قانون براستی اجرا گردد و مجلس از روی انتخابات برپا شود و هر گامی که بضد مشروطه و قانون اساسی برداشته شده بازگردد.

سوم ، باید یک دسته‌ی شایسته‌ی بزرگی پدید آید و در همه جای کشور ریشه دواند و نیرومند باشد که در این هنگامِ جوشش احساسات ، مرکزیتی باندیشه‌ها دهد و با همدستی پیشروان و خردمندان بنگهداری مشروطه و قانون اساسی و حکومت ملی کوشد و دیگر باره راه بآشوب و دیکتاتوری ندهد.

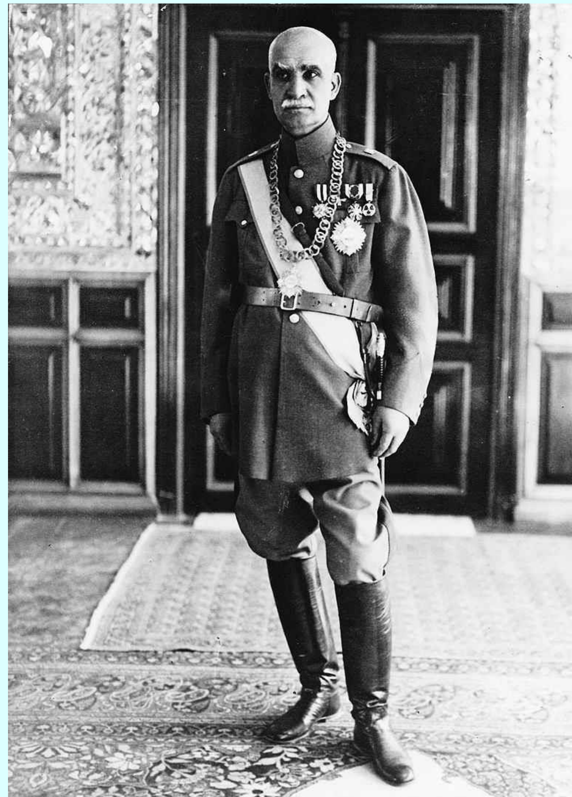
چهارم ، باید توده برای حکومت مشروطه آماده گردد. دوباره می‌گویم : **مانع بزرگی در راه مشروطه آماده نبودن توده است و باید کوشید این مانع را برای همیشه از جلو برداشت.**

حوادث آغاز مشروطه و آن داستانهایی که بآشفتگی کشور و ناایمنی آن انجامید بماند. همین پیشامدهای آخر بهترین دلیل است که این توده بسیار آلوده می‌باشد. شما دیدید اندک‌تکانی که پیش آمد کُردان بآبادیها ریخته بکشتار و تاراج پرداختند. ایلها بسر راهها آمده براهزنی برخاستند. روستاییان براه‌آهن ریخته آن را از بن کندند و به یغما بردند. ملایان فرصت یافته برآن شدند که زنان را به روگیری وادارند و درِ گرمابه‌ها خزینه‌های عمومی را بازگردانند[2] و دبستانهای دخترانه را در

۱ـ خواست بیست سالیست که از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ آغاز شد و شانزده سال آن پادشاهی رضاشاه بوده.

۲ـ پیش از رواج دوش ، تناشویی در گرمابه‌ها در حوضی بزرگ بنام خزینه انجام می‌گرفت. در زمان رضاشاه که به منظور رعایت بهداشت آنها برچیده شد ملایان آن را نیز خلاف «اسلام» شمارده ناخشنودی و دشمنی می‌نمودند.

بندند. یک دسته هوچیان فرصت جسته برآن شدند که روزنامه‌های بسته شده‌ی خود را برپا کننـد و باز زبان بدشنام و بدگویی و هوچیگری بگشایند. مردانی که دیـروز صـد چاپلوســی از شـاه گذشـته می‌نمودند همینکه او رفت فوراً به بدگویی و زباندرازی آغاز کردند.



۳ــ رضاشاه

در چنین هنگامی که بایستی همه‌ی افراد توده غم کشور را خورنـد و هـر کسـی خـود را بـرای کوشش در راه کشور و جانبازی آماده گردانَد ، هر گروهی بکارهای زشت دیگری برخاستند.

در چنین هنگامی که بایستی خُرد و بزرگ و پیر و جوان همـه متانـت نشـان دهنـد و رشـته‌ی آرامش را نگسلند بدینسان بآشوب و هرج و مرج پرداختند.

اینها دلیل است که در این توده یک آرمان عمومی نیست و هر گروهــی بــرای خــود مقصود و آرزوی دیگری دارند. دلیل است که انبوهی از مردم همیشه درپی فرصتند که به یغما و تاراج و یا بخودفروشیها[=خودنمایی فزون] و هوسبازیهای بیجا برخیزند. دلیل است که گروه بزرگـی از میان توده معنی زندگانی توده‌ای را نمی‌فهمند.

در چنین توده‌ای حکومت ملی (یا سررشته‌داری توده) دوام نتواند داشت. حکومت ملی در توده‌ایست که انبوه افراد ، معنی آن حکومت را بدانند و همگی دلبستگی بـآن پیدا کنند.

فرقست میان مردمی که شایسته‌ی حکومت استبدادیند با مردمی که سزاوار حکومت مشروطه می‌باشند. در حکومت مشروطه باید همه‌ی افراد این بدانند که بیست یا سی‌ملیون یا کمتر یا بیشتر که در یک جا می‌زیند در حُکم یک خانواده‌اند و همگی در سود و زیان باهمند و باید هر یکی دربند آسایش تمام توده باشند.

فرق مشروطه با استبداد تنها در بودن و نبودن قانون و یا در شکل حکومت نیست. یک فرق بزرگ در شایستگی و ناشایستگی توده است. در قرنهای پیش که در همه‌ی کشورها حکومت استبدادی بود یک پادشاهی چیره می‌شد و مردم را بنده‌وار راه می‌برد. از اینسوی مردم نیز کاری بکشور یا پیشرفت آن نداشته و هر گروهی آرزوهای دیگری را دنبال می‌کردند و از زندگانی جز این را نمی‌خواستند که بکسبی یا کاری پردازند و پولی درآورند و با خاندان خود خوش زیند. وظیفه‌ای برای خود جز از این نمی‌شناختند.

سپس خردمندانی برخاستند و باینگونه زندگانی و حکمرانی ایراد گرفته گفتند : مردمی که در یک کشور می‌زیند همچون افراد یک خانواده‌اند و در سود و زیان باهم شریکند و آن کشور خانه‌ی ایشان می‌باشد. اینان گذشته از آنکه هر یکی برای تأمین زندگانی شخصی یا خانواده‌ای خود می‌کوشند یک وظایفی نیز در قبال کشور دارند. زیرا باید دست بهم داده در آن کشور ایمنی برپا کنند ، و راهها را هموار گردانند ، به تنظیف شهرها و بآبادی دیهها[1] کوشند ، با امراض عمومی نبرد کنند ، و سپاه آماده گردانیده کشور را از بیگانگان نگه دارند. اینها مصالح عمومیست که بگردن عموم افراد توده می‌باشد. چیزی که هست چون همگی نخواهند توانست بآن کارها پردازند و نیازی نیز به پرداختن همگی ایشان

۱ـ دیه (dih) = روستا ، ده (ده سبک شده‌ی دیه است).

نیست نتیجه آن می‌شود که کسانی را از میان خود برای انجام آن کارها برگزینند و سررشته را بدست آنان سپارند، ولی در همان حال، خود نیز در پشت سر ایستاده **هم پشتیبان و مایه‌ی دلگرمی، و هم ناظر و بازرس آنان باشند**. اینست فرقی که میانه‌ی مشروطه و استبداد می‌باشد.

از اینجا یک بحث علمی بمیان آمده، و آن اینکه آیا حکومت برای مردم است یا مردم برای حکومت می‌باشند؟.. این دو باهم تفاوت بسیار دارد. شما اگر طرفدار استبداد باشید باید بگویید: مردم برای حکومتند. زیرا در استبداد یک تن با زورِ خود پادشاه می‌شود و بتخت می‌نشیند و بمردم فرمان می‌راند و برای خود دربار بسیار باشکوهی برپا می‌کند و همه گونه اسباب کامیابی و حکمرانی فراهم می‌آورد: چند صد تا زن گیرد، دسته‌های سازندگان و نوازندگان و خنیاگران پدید آورد، اصطبل‌خانه‌ی مبارکه بنیاد نهد، یک شاپشال و یک امیربهادر جنگ و یک منیجک و یک ببری‌خان و یک سید بحرینی تهیه سازد ... هرچه می‌خواهد می‌کند. مقصود اصلی، زندگانی و کامرانی اوست و مردم تنها برای آنند که مالیات پردازند و مصارف انبوه جاه و جلالش را راه اندازند، دسته‌های سرباز و سواره برای نگهداری «وجود مبارک» او تهیه کنند، و همیشه دعاگوی «ذات اقدس ملوکانه» باشند، و هر زمان که او از کامرانیهای حرم دلسرد شد و بنام گردش یا سفر بیرون آمد در سر راهش صف کشند و سر فروآورند، و هر زمان که آتش خشم «ظل‌الله» زبانه کشید برای فرونشاندن آن، کسانی یخه بدست جلاد دهند، و بالاخره اگر جنگی پیش آمد و «اعلیحضرت» را دشمنانی پیدا شدند سر و جان در راه او دریغ نگویند. در چنین حکومتی مردم نه دلبستگی بکشور و استقلال و مانند اینها توانند داشت و نه گله از سختی روزگار و بدی زندگانی خود توانند کرد. در چنین حکومتی مردم برای خود نمی‌زیند و همچون بندگان برای دیگری می‌زیند.

ولی اگر خواهان مشروطه باشید باید بگویید حکومت برای مردم است. به اینمعنی باید مقصود اصلی، زندگانی توده و آبادی کشور را بگیرید و رشته را در دست خود آنان شناسید و بگویید حکومت جز برای مردم نیست. زیرا چنانکه گفتیم حکومت یا سررشته‌داری در واقع برای اداره کردن

مصالح عمومی مردم است و این کار حق خود توده و وظیفه‌ی خود ایشان است ولی چون همگی نمی‌توانند بآن برخیزند کسانی را از میان خود برگزیده سررشته را بدست آنان می‌سپارند و **ایشان کارگزاران توده‌اند نه فرمانروایان آن.**

در چنین حکومتی مردم از بند استبداد و ستم آزادند ولی خود یک بار سنگینی بدوش می‌دارند و آن نگه داشتن کشور و آباد گردانیدن آن می‌باشد. از همین جاست که یک عنوانی بنام «وطن‌پرستی» پیش می‌آید. بسیاری از مردم این کلمه را شنیده ولی معنای درست آن را ندانسته‌اند. اینست کسانی ایراد گرفته می‌گویند : «پرستش آب و خاک چه معنی دارد؟!..» من معنی این را هم روشن می‌گردانم :

بیست یا سی‌ملیون مردم یا بیشتر یا کمتر ، که بنام یک توده در یک جا می‌زیند در واقع یک قراردادی میانه‌ی اینهاست. مِثل آنست که این بیست یا سی‌ملیون مردم در یک بیابان بزرگی گرد آمده و باهم پیمانی نهاده‌اند که در سود و زیان و در خوشی و سختی باهم شریک باشند و همگی دست بهم داده با یگانگی زیند. باینمعنی اگر راهزنانی در فلان گوشه‌ی کشور پیدا شدند دیگران نگویند «بما چه؟» و همگی دست بهم داده بجلوگیری از آنان کوشند. اگر در فلان شهر زمین‌لرزی رخ داده و آسیب سختی بمردم رسیده از دیگر شهرها بی‌پروایی ننمایند و پول برای آبادی آنجا فرستند. اگر در فلان مرز دشمنی پیش آمده دیگران خود را کنار نکشند و از سراسر کشور سپاه بجلوگیری فرستند.

یک چنین **پیمانِ مقدس** است که «وطن‌پرستی» نامیده می‌شود و مقصود از پرستش ، خود را در برابر توده وظیفه‌دار و مسئول دانستن و همیشه دلبستگی نمودن و بکوشش و فداکاری آماده بودنست.

اینکه دلبستگی بوطن یا بآب و خاک نموده می‌شود برای آنست که این کشور خانه‌ی ماست. لوازم و زندگانی ما از زمین و از آب و از هوا و از آفتاب اینجا آماده می‌گردد. هر کسی باید علاقه باین خانه داشته باشد و نگهداری آن را وظیفه‌ی خود داند.

این معنی حکومت مشروطه و یا سررشته‌داری توده است ، و **مردمی شایسته‌ی این حکومت توانند بود که این معنی را نیک فهمند و از درون دل آن را بپذیرند و بآن پیمان مقدس که گفتیم وارد باشند و خود را وظیفه‌دار نگهداری کشور شناسند.**

در مردم ایران دسته‌های بزرگی از ایلها و روستاییها و دیگران این معنی را هیچ نشنیده‌اند و چنین سخنانی بگوشهای آنان نخورده ، دسته‌هایی بزرگی از طبقه‌ی عوام شنیده‌اند و معنایش را نفهمیده‌اند و از درون دل هوادارش نیستند ، و دسته‌هایی از فلان ملا و بهمان حاجی و فلان صوفی و بهمان خراباتی دلهاشان پر از عقیده‌هاییست که با این معنی نمی‌سازد و اینست نمی‌توانند این را بپذیرند و هوادارش باشند. آنان در زندگانی مقاصد دیگری دارند و بنگهداری کشور و آبادی آن قیمت نمی‌توانند داد. گذشته از دسته‌هایی که در این کشور زندگی می‌کنند و از خوشیها و نعمتهای آن بهره‌مند می‌گردند ، ولی از درون ، دشمنان این کشورند و بدبختی آن را خواستار می‌باشند.

امروز درمیان ایرانیان هزاران کسان هستند که چون نام «میهن‌پرستی» شنوند بریشخند می‌پردازند. اگر گفته شود فلان کار بصلاح کشور است و باید کرد رو ترش می‌کنند. رویهم‌رفته بهیچ کاری درباره‌ی کشور و توده گردن نمی‌گزارند و همیشه می‌خواهند با هوسهای خود زندگی نمایند. با اینحال چون یک گرفتاری پیش آمد بناله و فریاد برمی‌خیزند و از دولت بد می‌گویند. بیشتر اینان کسانیند که درسی خوانده‌اند و از طبقه‌ی عوام نیستند و با اینحال معنی زندگانی توده‌ای را نمی‌فهمند.

مانع بزرگ مشروطه همینست و امروز که فرصت بدست آمده یکی از کوششها آن باید بود که با این مانع مبارزه کنیم و آن را از میان برداریم.

امروز دیده می‌شود که همه‌ی گناهان را بگردن دیکتاتوری انداخته و درباره‌ی انتخابات می‌گویند در آن زمان اجباری بود و دولت کسانی را که می‌خواست بمردم تحمیل می‌نمود. می‌گویم : راست است. ولی ما نیک بیاد داریم که پیش از این رفتار ، در انتخابات دوره‌ی چهارم و پنجم ، مردم که

آزادی داشتند برفتارهای بسیار بدی برخاستند. بسیاری از مردم **معنی درست نمایندگی مجلس** را ، که خود **بار سنگینی بدوش برداشتن و در راه پیشرفت مصالح توده از جان و مال درگذشتن است** ، نفهمیده و آن را یک نوعی از ریاست ، یا یک راهی از کسب و بازرگانی ، یا یکی از شغلهای دولتی دانسته ، و کسانی از جوانان ناآزموده و کمسال و از مردان بیمایه و ناآگاه ، از فلان معلم ، و بَهمان بزاز ، و فلان رستورانچی و مانند اینها ، خود را نامزد وکالت نمودند ، و با پول پراکندن و دسته بستن و هو راه انداختن به پیشرفت مقصود کوشیدند و صفحه‌های روزنامه‌ها را با نامهای خود سیاه ساختند ، و از آنسوی روزنامه‌نویسان نیز بازارِ گرمی پیدا کرده و از این و از آن پول گرفته و با مقاصد لوس و پست آنان همراهی نشان دادند.

اینها را فراموش نکرده‌ایم. فراموش نکرده‌ایم که دیهداران که در آغاز مشروطه دشمنیها با آن کرده بودند این زمان بآرزوی وکالت افتاده و روستاییان را بشهر می‌ریختند و اینان که یکمشت اسیرانی بیش نیستند بی‌آنکه معنایی از مجلس و نماینده و انتخابات در مغزهای آنان باشد ، بی‌عزم و اراده بحوزه‌ی انتخابات آمده رأی بوکالت ارباب خود می‌دادند.

اینها همه ننگین‌کاریست. اینها همه از آماده نبودن توده است. همچون ناصرالملک و دیگران نمی‌گویم مشروطه برای این توده زود است. بعکسِ آنها باید گفت : ما بسیار دیر کرده‌ایم و باید شتاب کنیم. ما می‌گوییم باید کوشید و باین ناآمادگیها چاره نمود.

بسخن بیش از این دنباله نمی‌دهم. چهار چیز را شمردم و شرح دادم. اینهاست آنچه که کشور امروز نیاز دارد. اینهاست آنچه باید مرام و مقصد هر غیرتمند باخردی باشد. اینهاست معنی آنچه می‌گوییم : «مشروطه و قانون اساسی اجرا گردد و حکومت توده بروی بنیاد استواری گزارده شود». اینها برای جلوگیری از بازگشت استبداد و دیکتاتوریست. اینها برای روان گردیدن در راه پیشرفت است. جنبش مشروطه که ناانجام ماند و بریده گردید باید آن را از سر گرفت و بانجام رسانید.

از اینسوی کسانی از جوانان و دیگران باندیشه‌های تندی گراییده‌اند ، و هر گروهی یک راه

دیگری بدیده می‌گیرند. باید از اینها نیز جلو گرفت. امروز با حال کنونی برای هیچ تکانی زمینه درمیان نیست. امروز ما را بیش از همه آرامش لازم است. بیش از همه یکدلی و یکزبانی دربایست است. **امروز هر اندیشه‌ی نوینی که عنوان شود بیگمان به نتیجه نخواهد رسید ، ولی بیگمان دستاویز بدست آشوبگران داده مایه‌ی هرج و مرج خواهد بود.**

از این گذشته ، در کشوری که هنوز معنی حکومت ملی دانسته نشده و هنوز این اندازه که هست زمینه برایش درمیان توده آماده نگردیده بسیار بیجاست که کسانی باندیشه‌های دیگری افتند.

شما در کوششهایی که در راه کشور می‌کنید و می‌خواهید گامهایی بسوی پیش بردارید همیشه باید یک نکته را بدیده گیرید ، و آن اینکه توده را نیز با خود پیش برید. این بسیار خطاست که چند تن خود پیش افتند ولی توده فرسنگها در عقب بمانند.

شما می‌خواهید بآیین دمکراسی سر فرونیاورید[1] و این را ، در عالم بلندپروازی ، کمی[=نقص] خود می‌شمارید. ولی **توده‌ای که در پشت سر شماست هنوز از تاریکیهای زمان استبداد بیرون نیامده و هنوز اندیشه‌های پست زمان مغول را از خود دور نگردانیده.** این چیزیست که مایه‌ی افتخار شما نخواهد بود و هوشیاران جهان شما را یکمشت هوسبازان خام‌اندیشه شناخته بنافهمی‌تان خواهند خندید.

مَثل شما مَثل آن دسته سپاهیان ناآزموده خواهد بود که تصور کنند هرچه جلو باز است باید پیش رفت ، و این ندانند که سپاهیان باید همیشه پشت سر خود را تأمین کنند و هیچگاه از بنه و مرکز دور نیفتند.

کسانی می‌گویند : این قانون اساسی در سی و اند سال پیش نوشته شده ، و ایستادگیهای

۱ـ چنانکه در پیشگفتار گفتیم چون از پیش از جنگ جهانی دوم در برخی کشورها از جمله آلمان و شوروی بدمکراسی بی‌پرواییها می‌رفت و از آنسو اینان پیشرفتهای تندی کرده و در جنگ بلندآوازه گردیدند ، دسته‌هایی در ایران بهواخواهی آنها از دمکراسی نومیدی نشان داده برآن بودند که چون سوسیالیزم و فاشیزم تازه‌تر از دمکراسی است پس بهتر از آنست. اشاره‌ی نویسنده باینگونه دسته‌هاست.

محمدعلی‌میرزا و دسته‌بندیهای ملایان در آن کارگر بوده و به هر حال بکارِ امروز نمی‌خورد. می گویم : ما که گفتیم قانون اساسی مقصودمان آنست که استبداد نباشد ، دیکتاتوری نباشد ، هرج و مرج نباشد. آنست که سررشته در دست برگزیدگان توده باشد.



۴ـ محمدعلی‌میرزا

ما هیچگاه نمی‌خواهیم از این قانون مادّه بمادّه طرفداری نماییم. نواقص قانون اساسی را ما نیز می‌دانیم چیزی که هست ما می‌گوییم : امروز جای چنان گفتگویی نیست. امروز باید دست بهم داد و از آشوب و هرج و مرج که هر زمان بیم آن می‌رود جلوگیری کرد ـ امروز در این هنگام آشفتگی جهان باید کوشید و کشور را نگه داشت. دوباره می‌نویسم : امروز هر عنوان نوینی که بشود به نتیجه‌ای نخواهد رسید ولی مایه‌ی آشوب خواهد گردید. امروز کشور دچار دشواریهاییست و دشواریهای نوین دیگری بمیان خواهد آمد.

از آن گذشته ، اینگونه درخواستها ، از جانب یک دسته‌ی صالحی بجاست. شما بگویید که کیستید؟ ، چهار تن که گرد هم آیند حق چنین درخواست را نخواهند داشت. **اگر بناست هر چهار**

نفر که گرد هم آمدند حق چنین درخواستی بخود دهند هزاران چهار تن‌ها پیدا خواهند شد ، و هزاران درخواستهای گوناگون بمیان خواهد آمد.

شما بر آن نباشید که تنها سخن گویید. بر این باشید که گامهایی نیز در راهِ کار بردارید. شما تا یک دسته‌ی شایسته‌ای نباشید ، و برای خود راهی پیش نگیرید ، و سران توده و مردان ارجدار را با خود همراه نگردانید حق هیچ درخواست و پیشنهادی را نخواهید داشت.

برخی از اینان مقصود خود را بقالب دیگری ریخته می‌گویند : «مشروطه یا قانون اساسی در سی و اند سال پیش گرفته شده و هست. تنها مانع دیکتاتوری بود که آن هم از میان رفت». می‌گویند : «ما باید در طلب چیزهایی که نیست باشیم و هر زمان یک قدم پیش رویم». می‌گویند : «مشروطه یا حکومت دمکراسی کهنه شده و امروز اکثر ملل از آن اعراض کرده‌اند و ما نباید از آنان عقبتر مانیم».

می‌گوییم : بسیار دور افتاده‌اید و میانه‌ی شما با حقایق فرسنگها فاصله است ما باید یکایک خطاهای شما را توضیح دهیم :

می‌گویید : مشروطه و قانون اساسی گرفته شده و هست. این سخن کجا راست است؟! در ایران جنبش مشروطه پیش آمد و خود یک جنبش بسیار نیکی بود. ولی چنانکه گفتیم آن ناانجام ماند ، و امروز در ایران از مشروطه و قانون اساسی تنها نامهای آنها درمیانست.

می‌گویید : تنها مانع دیکتاتوری بود که آن هم از میان رفت. این نیز نه راست است. در ایران مانعهای بزرگ دیگری درمیانست که بزرگترین آنها ناآمادگی توده است. اما **دیکتاتوری ، اگرچه از میان رفته ولی عللی که باعث تولید آن شده بود هنوز درمیانست ، که اگر از ریشه کنده نشود باز تولید دیکتاتوری خواهد کرد.** در پیشامدها همیشه باید سرچشمه و انگیزه‌ی آن را بدیده گرفت ، و اگر چاره کردنیست چاره را از ریشه آغاز نمود. شما خودِ دیکتاتوری را می‌دیدید ، ولی ما نگاهمان بریشه و سرچشمه‌ی آن می‌باشد.

می‌گویید : همیشه باید یک قدم پیش رویم. این راست است ، ولی **پیشرفت ، جستجوی چیزهای تازه کردن نیست.** شما اگر طالب پیشرفتید ما راه آن را بشما نشان خواهیم داد.

می‌گویید : مشروطه یا دمکراسی کهنه شده. این جمله بسیار بی‌معنی است. در این زمینه که ماییم و سخن از رستگاری توده‌ها می‌رانیم جایی برای گفتگو از تازگی و کهنگی نیست. آن در عالم تفنن و بازیچه و هوسبازیست که بتازگی یا کهنگی وقعی گزارند و یک چیز چون کهنه گردید از آن سیری نموده درپی عوض کردنش باشند. آن بچگانند که یک بازیچه را با پافشاری و اشک‌ریزی خواهند و چون بدست آورده و چند روزی بازی کردند دورش اندازند. آن زنان خودآرایند که رختی را باصرار و اوقات‌تلخی درخواست کنند و چون خریدند و چند زمانی به تن کردند دیگر آن را نپسندند.

این خود هوسبازیست که شما بگویید مشروطه کهنه شده. این با زندگانی یک توده بازی کردنست. ما باید در این راه تنها درپی حقایق باشیم و جز دربند مصلحت کشور و توده نباشیم. حقایق همیشه تازه است و کهنه نخواهد بود.

می‌گویید : اکثر ملل از آن اعراض کرده‌اند. این نیز دلیل بیجاست. ما را با دیگران چه کار است؟! ما باید خود فهم و خرد بکار انداخته یک راهی برای زندگانی پیش گیریم ـ راهی که ما را برستگاری و فیروزی تواند رسانْد. این بسیار نادانیست که مردمی چشم بسوی دیگران دوزند و کورکورانه پیروی از ایشان کنند.

شما اگر نیک اندیشید بهترین اصول سررشته‌داری یا حکومت همان مشورت می‌باشد ، و استبداد چه از سوی یک تن و چه از سوی یک دسته استبداد است. ما هوادار اصول مشورتیم ، چیزی که هست یک شرط صلاحیتی بآن خواهیم افزود.

ما زندگانی توده‌ای را معنی کرده گفتیم یک مردمی بیست یا سی‌ملیون یا بیشتر یا کمتر که در یک جا می‌زیند درمیان ایشان پیمان وَرجاوَندی[مقدس] هست. پیمانِ آنکه در سود و زیان و اندوه و

خوشی شریک باشند و در جلوگیری از دشمن و نگهداری کشور و دیگر کوششها همدستی نمایند. حکومت یا سررشته‌داری را نیز معنی کرده گفتیم همان مصالح عمومی توده است که چون همگی بآن نتوانند پرداخت نمایندگانی از میان خود برگزیده باین کار می‌گمارند. کنون می‌گوییم : کسانی حق دخالت در مصالح عمومی و در برگزیدن نمایندگان دارند که بآن پیمان ورجاوند داخل باشند. کسانی این حق را دارند که بکشور و توده از درون دل علاقه داشته و خود را مؤظف بکوشش و جانفشانی در راه آن شناسند. کسانی که در این کشور می‌زیند ولی از معنی حکومت توده‌ای آگاه نیستند و یا اگر آگاهند ایمان بآن ندارند و وظیفه‌ای برای خود در قبال کشور و توده نمی‌شناسند ، و یا با کشور و توده کارشکنی و دشمنی می‌نمایند ـ چنین کسانی را چه حق دخالتی در کار سررشته‌داری (چه از راه برگزیدن و چه از راه برگزیده شدن) تواند بود؟!.. اینان در این کشور می‌زیند ولی با آن بیگانه‌اند. باید این بیگانگان را کنار گرفت.[1]

امروز در ایران باید کسانی که بکشور و توده علاقمندند جدا گردند و دوباره پیمان ـ پیمان نگهداری کشور و جانفشانی در راه پیشرفت آن ـ تازه گردانند ، و یک دسته‌ی بزرگ و نیرومندی پدید آورده خود سررشته‌ی کارها را بدست گیرند ، و از دیگران کسانی را که این می‌پذیرند و براه می‌آیند با خود همدست گردانند ، و آنان که نمی‌پذیرند و همچنان گردنکشی کرده می‌خواهند جز درپی هوسها و گمراهیهای خود نباشند بیکبار کنارشان گردانند و جز رفتار بیگانگان با ایشان ننمایند ، اینست کاری که باید کرد. اینست شرط صلاحیتی که ما می‌افزاییم.

برای یک توده سرفرازیست که رشته‌ی کارها را خود در دست دارند ، و یکایک ایشان در پیش بردن کارها شرکت کنند ، و از درون دل علاقه‌مند بکشور و پیشرفت آن باشند ، و در هر دو سال یا چهار سال مردان کارآزموده و جانفشانی را از میان خود برگزینند ، و باداره کردن کشور واداشته خود ناظر و پشتیبان آنان باشند ، و همگی افراد از جریان کارها آگاهی پیدا کنند ، و هر کس از روستایی

۱ـ در این باره ویراینده را یادداشتی هست که پس از این گفتار خواهد آمد.

و شهری و از توانگر و کمچیز راه رسیدن بنمایندگی توده و کارهای بالاتر از آن را بروی خود باز یابد و در سایه‌ی جانفشانیهایی که می‌نماید امید هر گونه پیشرفت در دل پرورد.

من نمی‌دانم شما بکجای این ایراد می‌کنید؟!.. اگر توده‌هایی در اروپا ـ بجهتهایی که خاص کشورهای خودشان بوده ـ از این اعراض کرده‌اند دلیل است که شما نیز اعراض کنید؟!.. **این خود خطای بس بزرگیست که هرچه اروپاییان می‌کنند شما بخواهید پیروی از آنان کنید.** بلکه اروپاییان یک روزی باستبداد بازگشتند ـ آیا شما نیز بازخواهید گشت؟!..

کسانی می‌پندارند راههای نوینی که در سالهای آخر در اروپا پیدا شده یک گامی بسوی ترقی بوده و اینست تصور می‌کنند اگر ما در ایران پیروی از ایشان ننماییم در عقب خواهیم ماند. اینان در دلهای خود درجه‌بندی میانه‌ی مسلکهای معروف کرده‌اند و چنین می‌دانند که سوسیالیسم بالاتر از دمکرات و فاشیسم بالاتر از سوسیالیسم می‌باشد. این ناآگاهی عامیانه را با هوسبازی بهم می‌آمیزند و نتیجه آن می‌شود که در چنین هنگام گرفتاری کشور ، همه چیز را فراموش ساخته ، بآرزوهای بسیار بیجایی می‌افتند.

این حال یک دسته است. باید از دسته‌های دیگری نیز سخن رانیم. این داستانهایی که رخ داده ، می‌بینیم کسانی بجنب و جوش افتاده‌اند و چون بهم می‌رسند چنین می‌گویند : «حالا وقت کار است». می‌بینیم کسانی گرد هم آمده و هر چند تنی نامی بروی خود گزارده و چند جمله‌ای بهم بافته حزبسازی می‌کنند ، و همچون سی سال پیش باز بازار حزبسازی گرمی پیدا می‌کند. باید تا زود است از این نیز جلو گرفت.

اینگونه حزبسازی در سی سال پیش نیک آزموده گردید و نتیجه‌هایی که باید دهد دانسته شد ، و این بسیار خامیست که کسانی بخواهند دوباره بآزمایش پردازند.

من می‌توانم تاریخچه‌ی حزبهای سیاسی را در ایران برای شما به اجمال یاد کنم : در ایران چون جنبش مشروطه برخاست برای نخستین بار در تبریز چند تن از پیشروانِ جنبش دسته‌ی مجاهدان را برپا کردند.

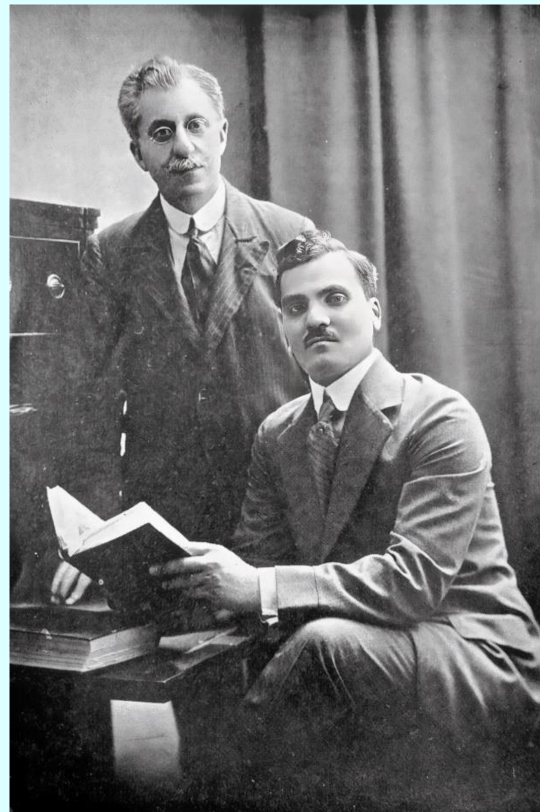
در آن هنگام بچنین دسته‌ای نیاز سختی بود. زیرا مشروطه تازه آغاز شده و هنوز دربار ایستادگی داشت و یک دسته می‌بایست که آن ایستادگی را بشکند و بمشروطه پیشرفت دهد ، و این کار را مجاهدان کردند. باید گفت این دسته طبیعی‌ترین حزبی بود که در ایران ، در آن دوره‌ی جنبش ، پدید آمد ، و خود نتیجه‌ی پیدایش این دسته بود که پس از بمباران مجلس و از میان رفتن مشروطه ، تبریز یازده ماه در برابر اردوهای محمدعلی‌میرزا ایستادگی کرد و مشروطه را دوباره به ایران بازگردانید. نتیجه‌ی پیدایش این دسته بود که تهران فتح گردید و محمدعلی‌میرزا از تخت و تاج چشم پوشید. چون یک حزب طبیعی ، و برای کوشش و کار پدید آمده بود این نتیجه‌های گرانبها را داد و از میان آن مردان دلیری برخاسته و نامهای خود را در تاریخ بیادگار گزاردند.

پس از آن ، در سال چهارم مشروطه (پس از فتح تهران) ، دسته‌ی دمکرات برپا گردید. کسانی که این حزب را بنیاد نهادند حسن نیت نداشتند. **آنان با دستهای دیگری می‌جنبیدند و غرضشان آن بود که با پدید آوردن این حزب ، دسته‌ی مجاهدان را که این زمان یک دسته‌ی بسیار نیرومندی گردیده و در سایه‌ی شرکت بانقلاب آبرویی درمیان مردم پیدا کرده بودند ، از اعتبار اندازند**[1] ، و به هر حال با حزبسازی اختلاف و کشاکش درمیانه‌ی آزادیخواهان پدید آورند. ولی با این سوءنیت بنیادگزاران ، چون بیشتر کسانی که در آن ابتداء باین حزب درآمدند از پیشروان آزادیخواهان و خود مردان خونگرم و غیرتمندی بودند این حزب نیز رونق و آبروی بسیاری پیدا کرد و در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹[قمری ، ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ خورشیدی] مرکزیتی باندیشه‌ها داد و در برابر «اعتدالیان» که بیشترشان همان درباریان پیشین بودند و بیش از همه به کند گردانیدن گردش چرخ انقلاب می‌کوشیدند ایستادگی خوبی نمودند ، و در پیشامد بازگشت محمدعلی‌میرزا و در جنگها و نبردهایی که برخاست شایستگی از خود نشان دادند.

اینها تا سال ۱۳۳۰[= ۱۲۹۰ خورشیدی] بود. پس از آن چون داستان التماتوم پیش آمد و

۱ـ کارگردانان اصلی این حزب سید حسن تقیزاده ، حسینقلی نواب و وحیدالملک شیبانی بودند.

مجلس بسته گردیده بجای آزادی ، فشار و ستم فرمان راند ، چند سالی درمیان فترت رو داد تا جنگ جهانگیر اروپا برخاست و بار دیگر تکانی در ایران پدید آمد. این زمان باز آزادیخواهـان بکـار افتادنـد. ولی این بار آن حسن‌نیت و جانفشانی نمانده و حزب ، بیش از همه برای سودجویی و دسته‌بندی بود و از اینرو سیاهکاریهایی بمیان آمد.



۵ـ سید حسن تقیزاده و حسینقلی‌خان نواب



۶ـ عبدالحسین شیبانی (وحیدالملک)

این زمان ، صد یک مردم نمی‌دانستند حزب برای چیست و چه نتیجه‌ای را از آن باید خواست و از چه راهی باید پیش رفت. شما اگر پرسشی در این زمینه‌ها از ایشان می‌کردید پاسخی نمی‌توانستند داد. تنها چون شنیده بودند در اروپا حزبهایی هست و از آنسوی حزب دمکرات را که بازمانده از زمان پیش بود می‌دیدند ، بتقلید آنها حزبها می‌ساختند.

مثلاً در تبریز چون دمکراتها بودند (پس از شورش[1] روسیه دوباره برپا شده بـود) یـک دسـته‌ی دیگری خود را «سوسیال» خواندنـد ، بـاز گروهـی نـام «دیمکـرات نصـرت» روی خـود گزاردنـد.

۱ـ شورش = انقلاب ، و خواست از آن شورش بزرگ ۱۹۱۷ روسیه است. کسانی شورش را بغلط بمعنی آشوب بکار می‌برند.

شنیدنیست که اسماعیل‌آقا یا سیمقو ، کرد معروف از این حزب بوده است و مـن نامـه‌های او را کـه بکمیته‌ی حزب در تبریز نوشته در دست می‌دارم.

خواهند پرسید : این حزبها که تشکیل می‌یافت به چه کار می‌پرداختند؟.. می‌گـویم : جـز بـاین نمی‌پرداختند که با حزبهای دیگر همچشمی و دشمنی نمایند و در نشستهای خود یـا در روزنامـه‌ها بدگویی از یکدیگر نمایند ، و اگر توانستند خود و بستگانشان را در ادارات جا دهند ، و گاهی یک ورق «بیاننامه» نشر کنند ، یا در جایی گرد آمده «میتینغ» [امـروز : میتینـگ = گردهم‌آیـی] دهنـد ، بیایند و بروند ، هفته‌ای دو سه روز گرد هم آیند و نشست برپا کـرده بگوینـد و بشـنوند ، و بـر سـر چیزهای بیهوده باهم مجادله نمایند ، و بدینسان چند ماهی بسـر بـرده ، و از بی‌مقصـدی و بیکـاری کم‌کم سست گردیده رو بتفرقه گزارند ، و از حزب جز تابلوی سیاهش بازنماند. اینهاست کارهایی که احزاب سیاسی بآن می‌پرداختند.



۷ـ سیمقو (اسماعیل‌آقا)

اینان آنچه هیچگاه نمی‌اندیشیدند و بدیده نمی‌گرفتند نیازمندیهای کشور بود. شما ببینید در ایران «سوسیالیسم» چه تناسب داشت؟!.. در کشوری که نه کارخانه‌ها بود و نه گروههای کارگران ، مرام «سوسیالیسم» چه پیشرفت توانستی کرد؟!.. شگفتتر از همه آنست که در این حزب سوسیال چند تن از دیهداران عضویت داشتند. اینان از دمکراتها رنجیده و باین حزب که در برابر آن برپا شده بود گراییده و مرامنامه‌اش را که آشکاره بزیانشان بود نخوانده بودند.

در این حزبها کسی را با مرامنامه کار نبود و کمتر کسی آن را می‌خواند. هر کسی بخیال دیگری باینها می‌پیوست و هر کسی جز سود خود را نمی‌جست. مثلاً اسماعیل‌آقا که به «دیمُکرات نصرت» پیوسته برای آن بوده که با دست این دسته و با دادن ششصد تومان پول نشانی و لقبی از محمدحسن‌میرزای ولیعهد بگیرد و باین مقصود خود نیز نایل گردیده. از اینسوی این دسته که او را پذیرفته‌اند کاری با اندیشه‌ی او نداشتند و تنها این می‌خواسته‌اند که بنام «اسماعیل‌آقا» تفاخر کنند.

چند سال ایران گرفتار این حزبها بود. تهران که مرکز کشور است مرکز این سیاهکاریها نیز گردید. در این شهر بزرگ دسته‌بندی و هوچیگری بیرون از اندازه شد و براستی دست و پای دولت را بست.

فلان روضه‌خوان و بهمان ساعتساز ، و فلان پنبه‌زن و بهمان شاعر ، میدانی پیدا کرده می‌رفتند و می‌آمدند ، و می‌نشستند و می‌گفتند ، و از اینکه «سیاستمدار» شده‌اند و با این وزیر و آن وزیر روبرو می‌نشینند بخود می‌بالیدند و لذت بی‌اندازه می‌بردند ، و کلمه‌های تاکتیک ، پرنسیب ، دیسیپلین ، ایده‌آل ، دمکراسی ، سوسیالیزم ، آنارشی ، اولیگارشی و مانند اینها را سرمایه‌ی دانشی برای خود گرفته پیاپی بزبان می‌راندند. کوتاه سخن : یکمشت بدنهادان از بینوایی توده بنوایی رسیده و بهیچ وجه دست از کارهای خود برنمی‌داشتند.

در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷[= ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ خ] ، بهنگامی که رشته‌ی ایمنی در سراسر کشور از هم گسیخته و راهزنان بنامی ، از نایب‌حسین کاشانی و پسرش ماشاءالله‌خان ، رضا جوزانی ، جعفر

قلیخان ، رجبعلی ، خلیل ، رمضان باصری و دیگران پیدا شده و هر یکی برای خود دستگاه کـامرانی چیده بودند ، در پایتخت کشور نیز این حزبسازان و هوچیان مجال آسایشی برای مردم نگـزارده و بـا جست و خیزهایی که جز سیاهکاری نتوان نامید روز می‌گزاردند.

همینها در ایران دیکتاتوری پدید آورد. **همین زشتکاریها باعث شد که مردم از آزادی نفرت نمودند و چشم براه دیکتاتوری دوختند.**

با این آزمایش تلخ آیا جای شگفت نیست که باز کسانی بآن بازیها برخیزند و باز هر چنـد تنـی گرد هم آیند ، و چند جمله‌ای بهم بافته بنام «مرامنامه» بچاپ رسانند ، و یک نامی از فلان و بهمان بروی خود گزارند و بهوسبازیها و خودنماییها پردازند؟!.

یک بیچارگی در ایرانیان اینست که هیچ کس نمی‌خواهد بگناه خود پی بَـرد ، و آن را بگردن گیرد. همیشه می‌خواهند یکی را پیدا کنند و گناهها را بگردن او انداختـه خـود را آسوده گردانند. این یک ضعف نفس و یک بیچارگی بسیار زیانمندیست کـه بـرای شـرح آن یـک کتاب جداگانه می‌خواهد.

آن شاهِ گذشته که از میان رفته همه‌ی گناهها بگردن او می‌افتد. شما بگردیـد : درمیـان بیسـت ملیون نفوس ایران یک تن بدکار نیست. همـه‌ی بـدیها را او یـک تـن می‌کـرده کـه از میـان رفتـه. می‌نشینند و می‌گویند و دلهای خود را سرد می‌گردانند و پی هوسبازیهای خود می‌روند.

ولی آیا حقیقت نیز دیگر خواهد شد؟!.. **آیا تاریخ نیز از میان خواهد رفت؟!..** شما پیش از آن شاه صد ناشایستگی از خود نشان دادید. شما بنام حزبسازی کشاکشها پدید آوردید و کشور را دچـار آشوب گردانیدید.

شما بدخواه کشور خود هستید و دلیل آن این بس که همینکه فرصت یافته‌اید باز هـر یکـی در گوشه‌ی دیگری بحزبسازی برخاسته‌اید. این بس که بی‌آنکه نیاز کشور را بدیده گیرید و یک آرمانی را دنبال کنید تنها بنام دسته‌بندی مردم را بسر خود گرد می‌آورید.

من می‌پرسم : شما درپی چه هستید؟!.. نیک اندیشید که چه می‌خواهید؟!.. اگر درپی هوسبازی هستید و کنون که میدانی پیدا کرده‌اید بیکار نشستن نتوانسته همی‌خواهید چند زمانی باز بنشینید و برخیزید ، و بگویید و بشنوید ، و عبارتهایی را که از روزنامه‌ها فراگرفته‌اید بکار برید و به چَخِش[=مجادله] پردازید ، و خود را بیکدیگر نمایید و بدینسان هوس بکار برید ، یا اگر پی سودجویی می‌باشید و همی‌خواهید سردستگی پیدا کنید و پول گرد آورید و زندگی رنگین گردانید ، خدا را از این راه برگردید و زندگانی بیست‌ملیون مردم را فدای هوسبازی و سودجویی خود نسازید. خدا را بیش از این مایه‌ی بدبختی این توده نباشید.

فلسفه‌ی حزب ، گرد هم آمدن ، و پاکدلانه دست بهم دادن ، و از یک راه به پیشرفت کارهای توده کوشیدنست. شما اگر این معنی را می‌پذیرید باید اعتراف کنید که **هر کشوری نیازمندیهای دیگری دارد و برای پیشرفت خود راه دیگری می‌خواهد** ، و به هر حال از تقلید حزبهای اروپا هیچ نتیجه نتواند بود.[1] باید اعتراف کنید که چنان مقصودی از آن دسته‌بندیهای هوسبازانه یا سودجویانه‌ی شما برنیاید. باید اعتراف کنید که **در چنان کار بزرگی شرط نخست پاکدل بودن و خود را فراموش نمودن ، و شرط دوم نیازمندیهای کشور را بدیده گرفتن و یک راهی از روی فهم و خرد پیدا کردنست.**

شما اگر راستی را بکوششی در راه توده برخاسته‌اید باید آن سنگها را از دامن بریزید و پاکدلانه گام پیش گزارید. ما بدینسان نیازمندیهای کشور را شرح کرده راهی را باین روشنی و راستی نشان می‌دهیم و همه‌ی «آزادگان» را به «همراهی» در آن می‌خوانیم. شما بیندیشید و بدانید و پاکدلانه بما پیوندید. بما پیوندید که یک «باهَماد»[=جمعیت] بزرگی باشیم و برادرانه در راه کشور و توده بکوشش پردازیم.

شاید برخی جوانان از ناآزمودگی باین کار برخاسته‌اند ، و یا کسانی با حسن‌نیت چنان حزبی

۱ـ نتواند بود (bud) = نتواند بودن.

پدید آورده‌اند. ما را باینان نکوهش نیست. همه را نتوان بیکسان شناخت و بهمه نتوان بدگمان بود. ما از اینان برادرانه می‌خواهیم که این گفته‌ها را نیک اندیشند و با ما همراهی نمایند.

شاید کسانی خواهند گفت : چرا دیگران پیش افتند و ما بآنان پیوندیم. این همان خوی زیانکار خودخواهیست. همین خوی بنوبت خود آسیب بسیار به ایران رسانیده. اگر علل بدبختی ایرانیان را ده چیز شماریم یکی از آنها اینست. از اینرو می‌گویم : **اگر کسی را چنین خویی در دلست نخست بچاره‌ی آن کوشد و خود را از یک گرفتاری رها گرداند. نخستین گامش در راه کوشش و جانفشانی کشتن این خوی زیانکار باشد.**

ما کنون در آغاز کاریم و همه‌ی آزادگان و غیرتمندان را بهمراهی دعوت می‌کنیم ، و بهر حال در این راه هر که بیشتر کوشد پیشتر خواهد بود. دیر آمدن و زود آمدن را تأثیری نخواهد بود.

سخن کوتاه کنیم : امروز راه اینست که ما مشروطه و قانون اساسی را اجرا گردانیم ، از بازگشت استبداد جلو گیریم ، از اندیشه‌های تند مانع شویم ، کشور را از هرج و مرج و آشوب نگه داریم ، بالاخره یک جمعیت بزرگی که نماینده‌ی توده‌ی ایران باشد پدید آورده در انظار جلوه‌گر سازیم. امروز راه اینست و دیگر نیست.

دوباره می‌گویم : **امروز از مشروطه و قانون اساسی تنها نام آن درمیانست و از خود آنها اثری نیست.** امروز همه با یک حال مبهمی بسر می‌برند و بیکبار بلاتکلیفند. ما دست بهم داده مشروطه و قانون را اجرا گردانیم و بالاخره خود را از این حال مبهم بیرون آوریم.

کسانی رفتن رضاشاه را کافی دانسته چنین می‌پندارند که همینکه او رفت مشروطه بخود بازگردیده. ولی این نه درست است. مشروطه بخود بازنگردیده و ما باید بکوشیم و آن را بازگردانیم.[۱]



۱ـ آگاهان نیک می‌دانند که کسروی در راه به انجام رسانیدن مشروطه بکوششهای بسیاری پرداخت که ارجدارترین آنها با روزنامه‌ی پرچم آغازید. از اینرو آن کوششها (پاکدینی) را دنباله‌ی جنبش مشروطه باید شمارد.

کسانی خواهند گفت : اینها کارهاییست که باید انجام دهیم. ولی مشروطه تنها در قسمت حکومت یا سررشته‌داری است. باید اصلاحاتی در کارهای اجتماعی و خاندانی و اقتصادی نیز منظور باشد. از این گذشته ما را باید آرمانی بود که آن را دنبال کنیم.

می‌گویم : اینها راست است. باید بزمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و خاندانی نیز پرداخت. همچنین آرمانی نیز باید داشت. **یک توده‌ای بی‌آرمان پیش نتواند رفت.** باید از اینها نیز گفتگو کنیم و من نخست از آرمان سخن می‌رانم :

در جهان آرمانها بسیار است. لیکن باید در آن نیز یک راه طبیعی را پیش گرفت. ما باید نخست به نیکی و نیرومندی توده‌ی خود کوشیم ، و سپس با توده‌های دیگر شرقی رابطه پیدا کرده نیکی سراسر شرق را خواهیم ، و پس از همه بنیکی جهان کوشش نماییم. اینها همه بهم مربوط است و بهمگی درپی هم توان کوشید. چیزی که هست ما باید از نیکی و نیرومندی توده‌ی خود بکار آغازیم و من در اینجا تنها از آن گفتگو می‌کنم :

نیروی یک توده از چه برخیزد؟.. این خود پرسشیست و ما باید پاسخ دهیم. نیروی یک توده از رویهم آمدن نیروهای افراد پدید آید. بیست‌ملیون مردم که در یک جا می‌زیند چون همگی آزادی و آبادی کشور خود را خواهند و بکوشش و جانفشانی در راه آن آماده باشند این خواهش و عزم در ایشان یک نیروییست ، و چون همگی اندیشه یکی گردانند و دست بهم دهند از اینجا یک نیروی بیست‌ملیونی پدید آید.

پس باید نخست یکایک افراد را نیرویی ـ یا بهتر گوییم خواهش و عزمی ـ باشد و سپس همگی دست یکی گردانند و نیروها را رویهم ریزند. با این دو شرطست که یک توده‌ای نیرومند و توانا گردد.

سخن را با مثلی روشن گردانیم : یک اتومبیلی در راه بچاله افتاده و درمانده ، و شوفر و مسافران پایین آمده می‌خواهند آن را تکان داده راه اندازند. هر یکی از آنها عزمی دارد. چیزی که هست به

تنهایی از آن کاری نخواهد بود. ولی چون دست یکی گردانند و همگی بیکبار و از یکسو باتومبیل چسبند و فشار دهند از اینجا یک نیروی پنج تنی پدید آمده کار را پیش خواهد برد.

کنون اگر فرض کنیم سه تن از آن مسافران مردان بی‌پروایی می‌باشند و زیان در راه ماندن را نمی‌دانند و اینست باتومبیل نمی‌چسبند ، پیداست که نیرو به همان نسبت کم شده و نتیجه‌ای در دست نخواهد بود.

و یا فرض کنیم دو تن خود را بکنار کشیده و بهمدستی تن درنداده می‌خواهند خود جداگانه باتومبیل چسبند ، پیداست که نیرو منقسم گردیده ناتوان خواهد بود.

و یا فرض کنیم دو تن با دزدان همراهند و چنین می‌خواهند اتومبیل بماند تا دزدان بسر وقتش رسند و از اینرو نه تنها با دیگران همدستی نمی‌نمایند ضدیت نیز می‌کنند و از راه انداختن ماشین جلو می‌گیرند ، پیداست که نیروی ضدی (نیروی شکننده‌ای) پدید آمده کار بسیار سخت خواهد بود.

این مثل از هر باره به توده ، و نیرومندی آن منطبق است. در یک توده اگر می‌خواهند توانا باشند و در برابر دیگران ایستادگی نمایند باید افراد بنگهداری کشور علاقمند ، و در این راه بکوشش و جانفشانی آماده باشند ، وآنگاه همگی دست بهم داده نیرو را یکی گردانند.

اگر در توده‌ای یک دسته علاقه نداشته خود را کنار گیرند به همان نسبت از نیروی توده خواهد کاست. اگر علاقمندان دست یکی نگردانند و هر کدام جداسرانه راهی گیرند نیروشان منقسم گردیده بی‌اثر خواهد بود. اگر گروهی به بیگانگان گراییده ضدیت نشان دهند «نیروی شکننده» پدید آمده رنجها بیهوده خواهد گردید.

این راز توانایی و ناتوانیست. برای نیرومندی یک توده بیش از هر چیزی توجه باینها ضرور است. تهیه‌ی توپ و تفنگ و تانک و هواپیما و ناو در درجه‌ی دوم می‌باشد. **مردمی که خود نیرو ندارند توپ و تفنگ و تانک تهیه نتوانند کرد ، و اگر کردند نگه نتوانند داشت.**

کنون بتوده‌ی خود بیاییم : جای بسیار افسوس است که این توده بهمه‌ی آنچه از نیرو تواند

کاست گرفتار است ، و ما چون بحساب پردازیم بیک نتیجه‌ی اندوه‌آوری خواهیم رسید. **امروز در این کشور دسته‌های بزرگی نسبت بکشور بیکبار بی‌علاقه‌اند و وظیفه‌ای برای خود در قبال آن نمی‌شناسند.**

روستاییان که گروه بس انبوهیند بیکبار از این معنیها ناآگاهند و از کشور و حکومت و توده جز یک معنیهای مبهمی در دلهای آنان نتوان یافت. آنان زندگی را جز کشتن و درویدن و خوردن و خوابیدن ندانسته و وظیفه‌ای برای خود جز بهره‌ی مالکانه پرداختن نمی‌شناسند. از شهریان و بازاریان دسته‌ای بعنوان مذهب ، و گروهی بدستاویز مادّیگری ، و جمعیتی به بهانه‌ی نومیدی خود را کنار کشیده نه تنها بکوشش شرکت نمی‌کنند از دیگران نیز جلو می‌گیرند. اینان هم زندگی را جز خریدن و فروختن (و یا باداره رفتن) و پول درآوردن و خوش زیستن نمی‌شمارند.

حوادث مهمی که در شهریور ماه در ایران رخ داد من در آن هنگام بسفر رفتم. حال مردم و بیگانگی‌هایی که در برابر پیشامد از آنان دیدم نه چیزیست که بزودی فراموش کنم. رفتار روستاییان و راهزنیهای آنان بماند. در شهرها صد بی‌پروایی از مردم دیدم. در شیراز ملای بنامی در خانه‌ی خود چند تنی را گرد آورده با آنان چنین می‌گفت : «ما از خارجه می‌ترسیدیم که می‌آیند و به قبور مسلمین هتک احترام می‌کنند. دولت گذشته قبرستانهای ما را کند و سنگهای آنها را در خیابانها بزیر پا انداخت و ما دیگر چه ترسی از آمدن خارجه داریم؟!.» ببینید چه چیز بی‌اهمیتی را بهانه ساخته مردم را از علاقه‌مندی باستقلال کشور بازمی‌داشت. این یک نمونه‌ایست و هزارها مانند این در توده موجود است.

این حال بی‌علاقگان است. اما علاقمندان ، آنها را نیز راهی در پیش رویشان نیست. پاشیده و پراکنده هر چند تنی باندیشه‌ی دیگری می‌پردازند.

از اینها گذشته ، آیا می‌توان پنهان داشت که امروز در این کشور دسته‌های چندی دشمن این توده‌اند و نابودی آن را می‌خواهند؟!.. آیا می‌توان پنهان داشت که گروهی در این کشور می‌زیند و همیشه بدخواه آن می‌باشند؟!

اینها را نمی‌گویم که شما نومید گردید. می‌گویم که آگاه شوید. اینهـا دردهاسـت و بایـد بچـاره کوشید. چاره‌ی اینها در دست ماست. ما اگر پاکدلی را با غیرت و همت تـوأم گـردانیم بـاین دردهـا درمان خواهیم کرد.

ما اگر نه بسیاریم کم هم نیستیم. نخست چون پاکدلیم و برای نجات ملیونها خاندان می‌کوشیم ، «خدا با ماست». دوم در هر شهری ما را یارانی هست و در هر گامی با ما همراهی خواهند نمود. سوم هر غیرتمند پاکدلی که این سخنان را بشنود و یا بخواند از همراهی بازنخواهد ایستاد.

ما باید هر غرضی را از دل بیرون گردانیده با نیت پاک رو بکار آوریـم. خـود معنـی مشـروطه و سررشته‌داری توده را فهمیده و بآن دل بسته و بکوشش آماده گردیم و باهم پیمان همدسـتی بسـته خدا را بآن گواه گیریم. هر اندازه که نیت ما پاکتر و همدستیمان اسـتوارتر باشـد ، و هـر انـدازه کـه بمقصد بیشتر اهمیت دهیم پیشرفت کار آسانتر و تندتر خواهد بود.

این گام نخست ما باشد. سپس هر کدام از ما ، هر مرد غیرتمند پاکدرونی را که بشناسیم از این معنیها و از این قصد آگاهشان گردانیم و با خود همراه سازیم. هر کدام از ما همچون آموزگاری در میان توده بنشر حقایق پردازیم. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم از معنی مشروطه و سررشـته‌داری تـوده ، و وظایفی که هر کسی را در برابر کشور و توده می‌باشد ناآگاهند. آنان را آگاه سازیم.

نخست از خاندان خود شروع کرده همسر و فرزندان ، یا مادر و برادران و خواهران خود را با ایـن حقایق آشنا و با خود هم‌اندیشه گردانیم. سپس بدوستان و همسایگان پرداختـه هـر کـه را شایسـته دیدیم براه آوریم.

ناآگاهان را بیاگاهانیم ، خفتگان را بیدار گردانیم ، **بنومیدان امید دهـیم ، از بـدآموزان جلو گیریم**. بآن ملای نافهم شیرازی پاسخ داده بگـوییم : «بسـیار پرتـی آقـای حـاجی شـیخ. بیگانگان بکشور ما برای کندن گورستانها نخواهند آمد. برای این خواهند آمد که ایـن زمینهـای

پربرکت را از دست ما درآورند. اینهمه جنگها و خونریزیها بر سر زمین است».[1]

آن دسته که بکشور بی‌علاقگی نموده خود را کنار می‌گیرند عاقبتِ بسیار تلخِ رفتار خود را نمی‌فهمند. ما باید بایشان بفهمانیم. باید بفهمانیم که چون بیگانگان بکشور دست یافتند شما خوارتر از مردم جهود شوید : کشاورزی را از دستتان درآورند ، درهای بازرگانی را بروی شما بندند ، حق تأسیس کارخانه بشما ندهند ، شغلهای آبرومند را همچون پزشکی و مهندسی و آموزگاری و داوری و وکیلی از شما دریغ دارند. همچون بندگان شما را جز بکارهای پست و پررنج راه ندهند. اینست نتیجه‌ی آزاد نبودن و استقلال نداشتن.

اینها حقایق است و اثر خود را خواهد کرد. از این گفته‌ها احساسات بیدار خواهد شد. زبانهای بدخواهان کند خواهد گردید ، درمیان توده هواخواهان جانفشان پدید خواهد آمد. همان روستاییان که امروز هیچی نمی‌دانند ، همان بازاریان که صد بی‌پروایی می‌نمایند ، از میانشان مردان بافهم و پایدار بسیار پیدا خواهد شد.

ببینید : یک دسته سپاهی که بمیدان جنگ می‌روند با دلهای پر از احساس و امید راه پیمایند ، و همگی فرمانبرداری از سرکردگان نمایند ، نظم و ترتیب را رعایت کنند ، با یکدیگر مهربان باشند ، سرها را بالا گرفته گام بردارند. ولی همان سپاه ، اگر شکست خوردند و توپها و تانکهای خود را از دست داده بازگردیدند ، این زمان از هم پراکنده باشند ، هر چند تنی از سوی دیگری روانه گردند ، از سرکردگان فرمان نبرده درشتی نمایند ، با همدیگر بنزاع و مجادله پرداخته گناه را بگردن هم اندازند ، جنگجویی و دلیری و جانبازی و دیگر صفات سربازی را فراموش ساخته هر یکی تنها در اندیشه‌ی خود باشند ، کسانی از ضعف نفس بخیال خیانت افتاده نقشه‌ی پیوستن بدشمن کشند ، اگر در سر راه بکشتزاری رسیدند آن را لگدمال سازند ، اگر به دیهی درآمدند از تاراج چشم نپوشند. اینها نتیجه‌ی آن شکستی است که دچار گردیده‌اند.

۱ـ پاسخی است که در همان موقع من باو دادم. (کسروی)

در این هنگام اگر چند تنی از سرکردگان یا از دیگران فراهم آیند ، و در یک جایی ایستاده جلـو گریختگان را گیرند ، و آواز بهم انداخته همه را بسوی خود خوانند : بیایید ای گریختگان ، بیایید ای سپاهیان ، بیایید و دوباره باهم باشید ، بیایید و دوباره کار را از سر گیرید ــ با اندک تلاش و کوششی ، بیشتری از ایشان را بسر خود گرد آورند ، و باز نظم و ترتیب را اعاده دهند ، و باز سپاهی سـاخته رو بسوی دشمن آورند. شکست هر قدر بزرگ باشد از این راه جلوگیری توان کرد. تـاریخ داسـتانهایی از اینگونه بسیار دارد.

امروز حال ایرانیان همینست : در سی و اند سال پیش بیک جنبش پربهایی[1] برخاسته و با دلهای پرامید کوششها کردند و جانفشانیها نمودند. ولی بموانع سختی برخورده شکست یافتنـد ، و بسـیاری اسلحه‌ی خود را (که حسن نیت و همت و اخلاق ستوده باشد) از دست دادند ، و با یک حال نومیدی و پراکندگی رو ببازگشت آوردند. اکنون ما فراهم آییم و آواز بآواز یکدیگر انداخته همه را بسوی خود خوانیم و بهمه امید و دلداری دهیم ، و دوباره همه را باهم گردانیده براهشان اندازیم.

دوباره می‌گوییم : باید هر یکی از ما آموزگار باشیم و به هر که رسیدیم باین راه خوانیم. **باید بـا بی‌پروایی‌ای** [بی‌اعتنایی] **که کسانی از خود می‌نمایند نبرد کنیم ، با پندارهای بیهوده‌ای که در دلها جا گرفته و مانع میهن‌پرستی است در جنگ باشیم. باید بمردم یاد دهیم که هـر کسی باید در اندیشه‌ی خود و خاندان خود باشد و برای آسایش و نگهداری فرزندان خـود کوشش دریغ نگوید. این وظیفه‌ی مردانگی هر کسیست.**

بدینسان ما از یکسو در افراد نیروهایی تولید گردانیده و از یکسو آنها را رویهم آوریـم ، و از ایـن راه نیروی توده را بسیار گردانیم.

در اینجا نکته‌ی دیگری هست و آن اینکه **افراد معنی مشروطه و سررشته‌داری توده را هرچه بهتر فهمند و لذت آزادی و قیمت استقلال را هرچه بیشتر دریابند نیروی ایشان ــ که همان**

۱ـ خواست جنبش مشروطه است.

دلبستگی بکشور و آمادگی برای جانفشانیست ــ فزونتر خواهد گردید و چه‌بسا که به ده برابر خواهد رسید. در تاریخ بارها رخ داده که یک دسته سپاهی بدشمنی که ده برابر ایشان بوده چیره درآمده‌اند. مردم فرانسه در زمان انقلاب بیش از ۲۵ ملیون نبودند ولی در سایه‌ی احساسات نیروشان ده برابر و بلکه بیشتر گردیده ، و با این کمی با چند دولت بزرگی ـ از پروس و اتریش و ایتالیا و فلمنگ و انگلیس ـ جنگیده بهمگی فیروز درآمدند. در شورش مشروطه در ایران همین آزمایش تکرار یافت. اگر کسانی جنگهای آن زمان را بیاد می‌دارند نیک می‌دانند که همیشه مجاهدان با دسته‌ی کمی بجنگ می‌رفتند و در سایه‌ی نیروی عزم همیشه فیروز درمی‌آمدند.

پس ما باید تنها دربند فزونی هم‌اندیشگان نبوده بروشنی اندیشه‌ها و بیداری احساسات هم کوشش کنیم و بدینسان از یک راه دیگری نیز بفزونی نیروی توده کمک نماییم.

این آرمانست که باید همگی درپِیش باشیم و همگی بحصولش کوشیم. کنون بر سر اقتصاد و اجتماع و خاندان بیاییم. درباره‌ی هر یکی از اینها سخن بسیاری توان راند. ولی چون فرصت کمست من از هر یکی بچند سخن بس خواهم کرد.

درباره‌ی اقتصاد نخستین نکته آنست که معنی درست ثروت یا دارایی دانسته شود. انبوه مردم دارایی را پول می‌شناسند ، و اینست توانگر را پولدار ، و پولدار را توانگر می‌نامند. لیکن راستی را پول یک فلزی بیش نیست. پول در واقع افزار مبادله است. ما چون نمی‌خواهیم کالا را با کالا مبادله کنیم پول را افزار مبادله قرار داده‌ایم و شما می‌بینید که امروز همان استفاده را از کاغذ (اسکناس) می‌کنند.

یک دسته‌ی دیگر دارایی را کالای بازرگانی و طلا و نقره و جواهر و محصولات کارخانه‌ها می‌شمارند و باینها قیمت بسیار می‌دهند. این نیز چندان درست نیست.

دارایی زمین و آب و هوا و تابش آفتابست. زیرا اینهاست که مایه‌ی زندگانی ما می‌باشد. آفریدگار ما را آفریده و آنچه برای زیستن نیازمندیم در اینها ودیعه نهاده. باید دارایی اینها را شمرد.[1] باید قدر اینها را دانست.

---

۱ ـ اینها داراییهای «پایدار» و ماندگار است که با جنگ و دیگر بلاها از میان نرود و خود سرچشمه‌ی دیگر داراییها می‌باشد.

شما بارها در روزنامه‌ها می‌خوانید : «ملت فقیر ایران». نویسندگانی آن شهرهای آراسته‌ی اروپا ، و آن کارخانه‌های بزرگ ، و آن بانکهای پولدار ، و آن ذخیره‌های طلا و نقره را دیده و یا شنیده‌اند ، و از اینسو چون نظایر آنها را در ایران نمی‌بینند این کشور را نادارا پنداشته و باین جمله‌ی بسیار بی‌معنایی زبان باز می‌کنند.

ولی باید گفت : مردم ایران از داراترین مردمان جهانند. خروارها طلا و نقره و جواهر معادل یک گوشه‌ی این سرزمین پربرکت نیست. این زمین بارده ، و این آبهای روان ، و این هوای صاف ، و این آفتاب درخشان ، خود ثروت بیمانندیست. با داشتن اینها ، ما چیزی از وسایل زندگی کم نخواهیم داشت.

بتازگی در روزنامه‌ها گفتگو از جواهرات می‌رفت[1] و کسانی دلبستگی بسیاری بآنها نشان می‌دادند. باید صد برابر آن ، دلبستگی باین سرزمین پربرکت نشان دهیم. باید قدر این دارایی خداداده را نیک شناسیم و برای نگهداری آن نیک آماده گردیم.

از آنسوی باید بکشاورزی بسیار بیشتر از این ارج گزاریم و بسیار بیشتر از این کوشیم. ما از این زمینهای خود صد برابر امروز بهره توانیم برداشت. **باید شهرها را کوچک و دیه[ها] را بزرگ گردانیم.**

خواهند گفت : از چه راه؟! می‌گویم باید راه آن را در یک سخنرانی دیگری بیان نمایم. صنعت را فراموش نخواهیم کرد. بآن نیز نیاز بسیار می‌داریم ، لیکن **کشاورزی را در درجه‌ی اول خواهیم گرفت.**

۱ـ اینجا اشاره بجواهرات سلطنتی است. چگونگی آنکه درپی پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰همینکه سخن از کناره‌گیری رضاشاه بمیان آمد ، دو نماینده‌ی مجلس به تکاپو افتادند که مبادا رضاشاه در کار بیرون بردن جواهراتی از کشور باشد و چون آن را ثروت بیکرانی ازآنِ کشور می‌پنداشتند با یک آب و تابی حسابش را از وزیر دارایی و نخست‌وزیر می‌پرسیدند. شنیدنی آن بود که پیش از مجلس دوره‌ی هفتم ، رضاشاه بیکبار بمجلس چیره گردید و نمایندگان مجلس تا دوره‌ی سیزدهم بسفارش دربار برگزیده می‌شدند و اینبود صدای مخالفی دیگر از مجلس برنخاست. برگزیده شدن آن دو نماینده نیز راهی جز سفارش دربار نداشت. با اینهمه از دو روز پیش از استعفای رضاشاه همان «سفارش شدگانِ» لال و خاموش بیکباره بسخن درآمده جواهرات را بهانه کرده در مجلس جامه چاک می‌کردند. این مضمون بدست روزنامه‌ها افتاده بوده که هیاهوی برده شدن جواهرات را راه اندازند.

نکته‌ی دیگر اینست که محصولات این سرزمین برای برخورداری مردم خود آن بکار رود. امروز این نکته رعایت نمی‌شود و بسیاری از محصولات این کشور برای برخورداری دیگرانست ، و خود مردم را از آنها بهره‌ای نیست.

بادام و سبزه[1] و زردآلو که با فراوانی و انواع گوناگون از این سرزمین بدست می‌آید همه خوراک دیگران می‌شود و مردم را از آنها بهره‌ای نیست. پرتقال و لیمو هر سالی که راهش باز است باید برای دیگران فرستاده شود. فرشهای قشنگ کرمان و کاشان و جوشقان که با صد ناخن ریزی بافته می‌شود آرایش سالنهای اروپا و آمریکا می‌گردد.

بازرگانان چنین می‌دانند که هر آنچه پول درمی‌آورد باید بار کنند و به اروپا فرستند. از «اقتصاد» جز همین را نمی‌شناسند. بارها دیده‌ام چون گفتگو می‌شود چنین می‌گویند : «آقا می‌رود و برای مملکت پول می‌آورد». اینان دارایی را پول می‌شناسند.

ما می‌گوییم : محصولات برای فروختن و فلز گرد آوردن نیست ، برای برخورداری مردم است. می‌گوییم : «باید آنچه می‌داریم و نیاز نمی‌داریم بدیگران بفروشیم و آنچه نمی‌داریم و نیاز می‌داریم از دیگران بخریم». اینست قاعده‌ای که باید برای داد و ستد با بیگانگان پیش گیریم.

راست است که ما امروز به اروپا نیازمندیم و باید از آنجا ماشین‌آلات و بسیاری از افزارهای دیگر وارد کنیم و در برابر این نیازمندی ناگزیریم هرچه از ما بخواهند برایشان بفرستیم. امروز این ناچاریست و ما هم ایراد باین نداریم. چیزی که هست ما می‌گوییم :

نخست ، باید باین اندازه بس کنند و آن نباشد که بادام و کشمش و زردآلو را که مایه‌ی برخورداری توده‌ی انبوه است به اروپا فرستند و در برابر پودر و ماتیک برای زنهای خودآرای آورند ، یا پارچه‌های زرعی هفتصد ریال برای توانگران وارد کنند.

۱ـ سبزه = کشمش سبز.

دوم ، این حال ادامه نباید یافت.[۱] ما باید بکوشیم و ماشین‌افزار و چیزهای دیگر را نیز ، تا آنجا که بتوانیم ، خودمان تهیه کنیم و ناگزیر نباشیم که محصولات بهادار کشور خود را که برای برخورداری این مردم است بدیگران فرستیم.

از نظر بازرگانان بچنین کوششی نیاز نیست. آنان می‌گویند : ما کالامان بادام و سبزه و فرش و مواد خامست و آنان کالاشان پارچه و ماشین‌آلات و دیگر چیزهاست ما باید اینها را بفرستیم و آنها در عوض کالاهای خود را فرستند.

می‌گویند : ما اگر اینها را نفرستیم و از آنها چیزی نخواهیم تجارت بیکبار خواهد خوابید. ما می‌گوییم : خود تجارت یک مقصدی نیست. چه تجارت و چه دیگر کارها همه برای آسایش مردم است. روشنتر گویم : تجارت برای ماست ما برای تجارت نیستیم. درباره‌ی صناعت و ماشین نیز همین سخن را می‌گوییم. **باید هر آنچه ما نیازمندیم ماشینها آماده کنند. نه آنکه هرچه ماشینها آماده کردند ما ناگزیر شده بکار بریم.**

درباره‌ی پیشه‌ها و کارها و اندازه‌ی بهره‌مندی هر خاندانی از محصولات زندگانی بسخن بس درازی نیاز هست ولی چون فرصت نیست تنها به یک جمله بس می‌کنم و شرح آن را نیز بهنگام دیگری نگه می‌دارم. آن جمله اینست :

«هر کسی باید باندازه‌ی شایستگی و کوشش خود از زندگی بهره یابد». این یک قانون ورجاوندِ خداییست ، و برای اجرای آن تنها دو چیز لازم است : یکی آنکه جلو مفتخواری گرفته شود و کسی تا نکوشد نان نخورد. دیگری اینکه برخی شغلهای بیهوده‌ای که کسانی برای خود درست کرده‌اند ـ شغلهایی که در پیشرفت زندگی نیازی بآنها نیست ـ از میان برخیزد. در زمینه‌ی مفتخواری و معنای آن ، و همچنین درباره‌ی این شغلهای بیهوده بشرح مفصلی نیاز است که در اینجا نتواند بود.[۲]

۱ـ نباید یافت = نباید یافتن.

۲ـ جُستارهای اقتصادی‌ای را که در این گفتار مجال باز شدن نیافته خوانندگان در کتاب «کار و پیشه و پول» توانند خواند.

دربارهٔ‌ی اجتماع ما را سخنانی بسیار هست ، ولی در اینجا تنها بیک چیز بس می‌کنم ، و آن اینکه اندیشه‌ها یکی گردد. امروز در ایران ، شمرده‌ایم چهارده مذهب است. یعنی چهارده آرمان ، چهارده سیاست ، چهارده کشور. **شما باینها اهمیت نمی‌دهید ولی بسیار مهم است**[1]. فلان پیشوای مذهب با چند هزار پیروان ، خود را از توده جدا می‌گیرد. از پیروان خود مالیات (زکات) می‌گیرد و بر آنان فرمان می‌راند و همیشه تخم دشمنی دولت و کشور و قوانین را در دلهای آنان می‌کارد. اینان در این کشور می‌زیند و از امنیتی که پدید می‌آید استفاده می‌کنند و از تأسیساتی که برای آسایش توده بنیاد می‌یابد بهره می‌برند ، ولی وظیفه‌ای برای خود در قبال کشور نمی‌شناسند. اگر مالیاتی می‌دهند از روی ناچاریست و تا می‌توانند گردن می‌کشند. امروز سی و اند سال از آغاز مشروطه می‌گذرد و هنوز اینان زبان از ریشخند و بدگویی بازنمی‌دارند. **از قوانین مشروطه استفاده می‌کنند و به بنیادگزاران آن دشنام می‌دهند.** ببهانه‌های بسیار پستی (از قبیل آنکه چرا سنگ قبرها را کندید یا چرا روهای زنان را باز کردید) ، آشکاره با استقلال کشور دشمنی می‌نمایند.

این چیزیست که باید چاره کرد ، و برای این ، ما می‌توانیم یک کنگره‌ی مذهبی برپا کنیم. باین معنی که از همه‌ی پیشوایان دعوت کنیم بیایند و مذهب خود را شرح دهند و دلیلهاش بگویند تا دیده شود کدام حقست و با خرد و دانش درست می‌آید. از هر راهیست باید باین گرفتاری چاره کنیم.

هیچ تردیدی نیست که جهان باید با دین زندگی کند. ولی باید دین را هم معنی کرد. معنی درست دین شناختن معنی جهان و زندگانی ، و پی بردن بگوهر آدمیگری و زیستن با یک آیین بخردانه است. چنین دینیست که باید جهان را اداره کند. چنین

۱ـ در سالهای اخیر با پیشامدهای افسوس‌انگیزی که در پاکستان ، عراق ، سوریه ، مصر و دیگر کشورهای شرقی رخ داده ، اهمیت این قضیه محسوستر گردیده است.

دینیست که ولتر[1] و دیگران در آرزویش بوده‌اند.



۸ـ فرانسوا ماری آروئه ، شناخته به ولتر

۱ـ کسروی دربارهٔ آرزوی فیلسوفان اروپایی دربارهٔ دین چنین می‌گوید :

«... ما دربارهٔ آنان داوری خود را نموده‌ایم : آنان با دروغها جنگیده‌اند ولی براستیها نرسیده‌اند. آنان در برابر زورگوییهای کشیشان و حاخامان ایستاده و مردانه جنگیده‌اند و از نیروی آنها کاسته‌اند و این کارشان نیک و سودمند بوده ، ولی خود به یک راستی نرسیده و در سرگردانی بسر برده‌اند. ماننده‌ی ایشان بوده‌اند در ایران میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی که بچند کیش درآمده‌اند و هر یکی از آنها را نپسندیده و زبان بخرده‌گیریها باز کرده‌اند ، و با اینهمه کوششها خود بیدین زیسته‌اند.

ولتر که بنامتر از نیتچه و دیگران می‌باشد با آن جنگهایی که با دین کرده این می‌دانسته که در پشت سر آن زورگوییهای کشیشان و این پرده‌دریهای اینان ، یک رشته راستیهایی هست. این می‌دانسته که باید جهان را دینی باشد و اینست همیشه آرزومند یک «دین طبیعی» می‌بوده. همیشه آرزومند می‌بوده ولی بآن نمی‌رسیده و با افسوس روز می‌گزارده.

در شورش فرانسه که تخمهای افشانده‌ی ولتر و منتسکیو و دیگران روییدن گرفته خشم مردم بکلیسا و کشیش بیش از اندازه شد یک دسته دین مسیح را برانداخته و خود دینی بنام «دین راست» پدید آوردند. سپس روبسپیر آن را برانداخته خود دین دیگری بنیاد نهاد. ولی هیچ یکی از اینها راه براستیها نداشت و هر یکی پس از اندکی خوار گردیده از میان رفت.

اینست می‌گوییم آنان با دروغها جنگیدند ولی براستیها نرسیدند. لیکن ما براستیها رسیده‌ایم و آنها را روشن گردانیده‌ایم. آن دین طبیعی که ولتر در آرزویش می‌بوده ، و آن دین راست که شورشیان فرانسه جستجو می‌کرده‌اند ، آن راه رستگاری که هر پاکدل بخردی باید در طلبش باشد همینست که ما می‌نماییم. این دین که ما می‌گوییم سراپا راستی و سراپا پاکیست. شما می‌خواهید از راه دانشها پیش آیید ، می‌خواهید خرد را بداوری گمارید ، می‌خواهید در ترازوی «اجتماع» بسنجید ، یک ایرادی در گفته‌های ما نخواهید یافت.» (مهنامه‌ی پیمان ، سال هفتم ، ش۵ ، ص۳۰۳)

کسانی اگر می‌خواهند از معنی دین بیشتر آگاه گردند این کتابها را بخوانند : ورجاوندْبنیاد ، راه رستگاری ، دین و جهان ، خدا با ماست.

درباره‌ی خاندانها باید دو چیز را بدیده گیریم و دنبالش کنیم : یکی آنکه زناشویی ناگزیری باشد. هر جوانی چون به بیست‌وپنج سال رسیده آزاد نباشد بی‌زن زیـد. خـدا شـماره‌ی زنـان را بـا مـردان یکسان گردانیده. اینست چون یک جوانی زن نمی‌گیرد مایه‌ی بدبختی یک دختری گردیده بتـوده‌ی خود خیانت می‌کند. دیگری اینکه بفزونی نفوس علاقمنـد باشـیم[1] و خانـدانهایی را کـه بچـه دارنـد محترمتر شماریم و به تنگدستان ایشان کمکهایی نماییم.

درباره‌ی خاندانها یک کار دیگری هست ، و آن اینکه معنی مشروطه و سررشـته‌داری تـوده‌ای و نتیجه‌ی استقلال و مانند اینها را بـه زنهـا نیـز یـاد دهـیم و آنـان را در ایـن اندیشـه‌ها همـراه و در علاقمندی بکشور و توده همباز[=شریکِ] خود گردانیم. این فایده‌اش چند چیـز اسـت : نخسـت در خانه برای خود همسخن تهیه کرده‌ایم که چون شبها فراهم می‌نشینیم بجای گله‌گزاریهای بیجا باین گفتگو خواهیم پرداخت. دوم زنان را بکشور و توده علاقمند گردانیده بشماره‌ی «همراهان» خـواهیم افزود. نیز باین وسیله آنان را از اندیشه‌ی خودآرایی و مدپرستی بیرون آورده رنج و زیان خود را کمتر خواهیم گردانید.

من بارها می‌شنوم کسانی از همسران خود گله کرده از سختگیریهای ایشـان دربـاره‌ی رخـت و کفش و کلاه می‌نالند. می‌گویم : زنی که رشته‌ی اختیـارش از یکسـو در دسـت فـلان روضـه‌خوان و بهمان فالگیر و از یکسو در چنگ مادام شومر و بارون آرمناک باشد بهتر از این نتواند بود.[2] این گنـاه شماست که رشته‌ی اندیشه‌های آنان را بدست نمی‌گیرید.

شما برای زنان خود جز از این رمانهای عفت‌بربادده و جز از آن گفتارهای لـوس روزنامـه‌ها چـه خواندنی تهیه کرده‌اید؟!..[3] **زنی که از جهان بیخبر است چه توقعی از آن توان داشت؟!..**

۱ـ جمعیت ایران در آن زمان میان ۱۷ تا ۲۰ میلیون تن بوده.

۲ـ اشاره است بفال قهوه و احضار روح و اینگونه پندارهای اروپایی که بدست ایـن مـادام و آن مسـیو درمیـان تـوده رواج داده می‌شد.

۳ـ امروز بدتر از گذشته هم شده : فیلمهای ماهواره که سودی جز بدآموزیهای بسیار بیمنـاک نـدارد تماشـا می‌کننـد. اگـرهم کلاسی می‌روند در آنها جز آموزاکهای (تعلیمات) صوفیانه یا شاعرانه نمی‌یابند.

باز می‌گویم : یک کار مهم اینست که زنان را با این اندیشه‌ها آشنا و بکشور و توده علاقمند گردانیم و برای ایشان نیز نشستها برپا کنیم. این گفتار که در اینجا بپایان می‌رسد بچاپ نیز خواهد رسید. من آرزومندم در هر خانه‌ای یک نسخه از این باشد و «خواهران و دختران ما» هر یکی آن را بخوانند. آرزومندم این اندیشه‌ها بدلهای حساس آنان نیز راه یابد.[۱]

۱ـ این گفتار در نشستی که در ۱۹ مهرماه[۱۳۲۰] از «آزادگان»[=اندامان باهَماد آزادگان] و ایرانخواهان برپا گردیده بود خوانده شده و اینست زبان آن جز از زبان پیمان می‌باشد. (کسروی)

یادداشت ویراینده

دمکراسی توده‌ها را موهبتی است که نه تنها خود را از بند استبداد پادشاهان برهانند بلکه از آسیب آزمندان و ستمگران نیز در امان بمانند. آسیب از کسانی که فرمانروایی را راهی برای کامرانیها و زورورزیهای خود شمارند. پیداست همیشه چنین کسانی خواهند بود که برای رسیدن به سودها و هوسهای خود از هر فرصت و رخنه‌ای در دمکراسی بهره جسته از پیچیدن به جاده‌ی استبداد نیز دریغ نخواهند کرد.

با اینکه دمکراسی در هر کشوری رویه‌ی خود را دارد ولی رویهم‌رفته یک آرمان در همه‌ی آنها یکسانست : «فرمانروایی هرچه بیشتر در دست خود مردم و زیر نگاهبانی ایشان باشد». پیداست این فرمانروایی هرچه بیشتر به شایستگان سپرده گردد آن دمکراسی بآرمان خود نزدیکترست. ولی هوسرانان همیشه آماده‌اند که جلو شایستگان را گرفته و از هر راهی بسود خود کوشند. نتیجه‌ی این دیباچه آنکه نه تنها برای بدست آوردن دمکراسی بلکه به نگهداری آن نیز باید کوششها نمود.

یکی از آفتهای دمکراسی ، قانونهای نادرست انتخابات است که توده را از مردان شایسته بی‌بهره می‌گرداند. این نادرستی از چند راه است. تقلب در انتخابات ، «رای خریدن» و ناراستی و نیرنگ در رقابت انتخاباتی از شناخته‌ترین آنهاست. دانشوران حقوق سیاسی بمؤلفه‌های دیگری همچون «ویژگیهای برگزینندگان و نامزدهای نمایندگی» ، فرمول تعیین «حوزه‌های انتخاباتی» ، «انجمنهای برگزاری انتخابات» ، تعریف «اکثریت» ، «شیوه‌ی دریافت رای و شمارش آن» ، و دیگر نکته‌ها که بانتخابات درست می‌انجامد پروا کرده‌اند. اینها هر یک باید بدرستی تعیین گردد تا

دمکراسی از آرمان خود دور نیفتد. این زمینه خود به تنهایی میدان گسترده‌ای برای بررسی و چاره‌جویی بوده و اکنون نیز می‌باشد.

یکی از هَناینده‌ترین[1] اینها که در این دفتر بآن اشاره شده و زمینه‌ی این یادداشت می‌باشد ویژگیهای برگزینندگان و نامزدهاست. در کشورهای دمکراسی بیکایک مؤلفه‌های انتخاباتی پروا شده و هر کشوری از روی مقتضیات خود آنها را تعیین کرده است. برای مثال سن رای‌دهنده و نامزد نمایندگی در هر کشوری جداست. زمانی شرط سنی برای رای دادن در ایران ۱۵ سال تمام بود. ولی همین در ژاپن ۲۵ سال می‌باشد. (اینها برای نشان دادن تفاوت در شرطهای برگزینندگان و برگزیده شدگان است و نباید از آن این لغزش پیش آید که آنچه اکنون در ایران فرمانرواست براستی دمکراسی می‌باشد.)

نمونه‌ای دیگر از شرطهای برگزینندگان یکی هم جنس ایشان است. زنان در برخی از کشورهای دمکراسی تا دهه‌ی چهل میلادی حق رای نداشتند. در ایران نیز در سال ۱۳۴۱ به زنان حق رای داده شد. اینها شرطهای «قانون انتخابات» است و بیگمان هر کشوری گاهگاه دیگرگونیهایی در آن پدید آورده یا خواهد آورد.

در کشور ما نیز قانون انتخابات چند بار دیگر گردیده است. یک بار نیز دکتر مصدق در مجلس چهاردهم ۲۴ مادّه را برای دیگر گردانیدن قانون انتخابات پیش نهاد (اردی‌بهشت ۱۳۲۳). مادّه‌ی ۵ آن (پس از اصلاح) چنین بود : «داوطلبان (نمایندگی) باید یا از طرف ۱۰۰ نفر که حق رأی دارند بفرمانداری معرفی شوند باین طریق که معرفی‌کنندگان شخصاً در فرمانداری حاضر شوند و با ارائه‌ی شناسنامه‌ی خود معرفی‌نامه را امضا کنند یا وجهی معادل یک ماه حقوق نمایندگی ... ودیعه گزارند» (روزنامه‌ی اطلاعات : ۲۳/۴/۴). باید دانست گرو گزاردن پول و معرفی‌نامه گرفتن از برگزینندگان یا از سیاستگران و اداره‌های دولتی برای نماینده شدن در برخی کشورهای اروپایی اکنون هم روانست.

۱ـ هَناییدن = تأثیر کردن ؛ هَنایَنده = مؤثر.

در آن پیشنهاد شرط سوادی هم برای برگزینندگان شهری گزارده شده بود. نتیجه‌هایی که از دخالت بیسوادان در انتخابات برمی‌خیزد نه چیزیست که نیاز بگفتگو بدارد. در آن سالها اگر این را برای روستاها نیز بکار می‌بستند بمعنی بی‌بهره گردیدن روستاییان از حق برگزیدن می‌بوده. همانا دکتر از این می‌پرهیزیده. همچنین سخن از دادن حق رأی به زنان پیش آمده بود که دکتر مصدق چنین پاسخ داده : «دادن حق رأی به زنها مستلزم مرور زمان بیشتری است تا عده‌ی زیادتری از بانوان صلاحیت کافی برای انتخاب کردن و شدن احراز نمایند».



۹ـ دکتر محمد مصدق

چنانکه دیده می‌شود شرط صلاحیتی که کسروی برای برگزینندگان و برگزیده شوندگان بدیده دارد بنیادی‌تر و کلی‌تر است : باید «بکشور و توده از درون دل علاقه داشته و خود را مؤظف بکوشش و جانفشانی در راه آن شناسند» و بآن ایمان بدارند ، نه اینکه «در این کشور می‌زیند ولی با آن بیگانه‌اند» ، «باید این بیگانگان را کنار گرفت».

آگاهان بررویدادهای پس از مشروطه می‌دانند که دخالت آن «بیگانگان» و کسانی که «جز درپی هوسها و گمراهیهای خود نیستند» همیشه سنگها بر سر راه پیشرفت این کشور غلتانیده.

روشنست که سخنران در این گفتار فرصت درآمدن بجزئیات نداشته و اینست تنها کلیات را بزبان آورده. اشاره‌ی او باشکالی است که تا آن هنگام کسی از آن سخنی بمیان نیاورده بود :

بی‌پروایانی به توده و میهن از روی قانونِ آن زمان حق رای دادن و نماینده شدن را دارند ولی اینان جز «بیگانگانی» در این کشور نیستند و از دخالتشان در کارهای سیاسی جز زیان برنخیزد.

به نظر ویراینده او دو زمینه را یکجا پیش می‌کشد : یکی باز کردن درِ یک بحث حقوقی و دیگری روشن گردانیدن راه کار برای کوشندگان سیاسی.

یک رشته بحثهای حقوقیِ نوین بگزاردن قانونهایی می‌انجامد که آگاهی مردم از حقایق ، پشتوانه‌ی اجرای آنهاست. همچنین کوشندگان سیاسی نیاز خواهند داشت به تربیت مردم پردازند و این جز با دانستن حقایق نخواهد بود. پس در هر دو زمینه گام نخست آگاهانیدن توده می‌باشد که زیان دخالت بی‌پروایان در سیاست را به توده و کشور بدانند. او سالها بآگاهی توده کوشیده و اینک نوبت گام دیگری فرارسیده. چنانکه در همین گفتار سیاهکاریهای حزبهای گذشته و هوچیان را آشکار می‌گرداند و زیانهایی را که از ایشان بمشروطه و کشور رسیده بازمی‌نماید.

اگر از دیده‌ی نخست که گشودن درِ یک بحث حقوقی است نگاه کنیم ، او زمینه را برای دیگر گردانیدن قانون انتخابات آماده می‌سازد تا سپس حقوقدانانی بآن بپردازند و قانونهایی گزارند که از دخالت ناشایستگان در سررشته‌داری و در کوششهای سیاسی جلوگیری شود. مغز سخن اینجا اینست که بی‌اعتنایی به توده و کشور و همچنین هوسرانی و پافشاری بر گمراهیها که تاکنون در قانونهای ما بزِه (جرم) بشمار نمی‌آمده باری به بی‌بهره گردیدن از حق برگزیدن یا برگزیده شدن بینجامد. هوسمندان و بدخواهان تا آنجا که می‌شود شناخته و دستشان از کارهای سیاسی کوتاه گردد. راستی را این چه معنی دارد که کسانی که کمترین دلبستگی بکشور و کارهای آن ندارند حق برگزیدن و

برگزیده شدن دارند؟!. آیا این با خرد سازگار است؟!. آیا با قـانون پـاداش و کیفـر (تشـویق و تنبیـه) سازگار است؟!. اینکه در کشورهای دیگر هست دلیل بر درسـتی آن نتوانـد بـود. مـا بایـد بـرای هـر تصمیمی دلیل خردپذیر بداریم. آیا این درست است که ما بجای پیـروی از داوری خـرد ، از دیگـران تقلید کنیم یا از ترس انتقاد این و آن بکار نادرست و زیانمند تن دهیم؟!.

اما از دیده‌ی دوم که راهنمایی بکوشندگان سیاسی است ، مغز سخن در اینجا اینست که همـراه گردانیدن کسان ناشایا ، بدنام و گمراه در کوششهای سیاسـی کـه بظـاهر بـر شـمار یـک جمعیـت می‌افزاید بجای سود زیان خواهد داد. کوشندگان باید خود از گردنکشی بپرهیزنـد و از گردنکشـان و هوسرانان و کسانی که بر گمراهیهای خود پافشارند دوری جسته به نزد خود راه ندهنـد. چنانکـه در سخنان بعدی اینها هرچه روشنتر گردیده است.

راست را بپای دروغ نبرید

چون در گفتار «امروز چه باید کرد؟..» نوشته‌ایم : «امروز در ایران شمرده‌ایم چهارده مذهب هست ...» ، در انجمنی آن را می‌خوانده‌اند و ملایی چنین گفته : «همین می‌شود پانزدهمی». می‌خواهیم بگفته‌ی او پاسخی دهیم.

یکی از بهانه‌ها که همیشه می‌شنویم همینست. کسانی می‌آیند و گفتگو می‌کنند و چون سخنشان بپایان می‌رسد و درمی‌مانند ، آن زمان برگشته چنین می‌گویند : «این هم می‌شود یک اختلاف دیگر».

من می‌گویم : پس چه باید کرد؟!.. آیا باید در برابر این گمراهیها و این نادانیها و این پراکندگیها بهیچ کوششی نپرداخت؟!. ما که می‌کوشیم شما می‌گویید : «این هم می‌شود یک اختلاف دیگر». پس بگویید چه کار باید کرد؟.. آیا باید دست روی دست گزاشت و خاموشی گزید؟!. بگویید ببینیم چه پاسخی می‌دهید؟!..

یک داستان شگفتی هست که می‌باید بنویسیم : چند تن بی‌دانش و بیمایه‌ای بنام اینکه «ما قرآنی هستیم» باینجا و آنجا می‌دوند و از زبان این و آن سرمایه می‌اندوزند. اینان بارها بدیدن من آیند و هر زمان آیه‌ای را از قرآن عنوان کنند و چنین پرسند : «شما باین آیه چه می‌گویید. بعضی لامذهبها ایراد می‌گیرند ...» باین بهانه از من سخنانی یاد گیرند و سرمایه ساخته در اینجا و آنجا بخودفروشی پردازند.

چندی پیش باز اینان با من گفتگو می‌کردند. چون بکارشان ایراد گرفتم و گفتم : نتیجه‌ی

این کار شما چیست؟.. گرفتم که معنی همه‌ی قرآن را دانستید و بمردم نیز یاد دادید آیا چاره‌ی این گمراهیهای گوناگون خواهد بود؟!.. آیا پاسخ مادّیگری داده خواهد شد؟!.. از اینگونه سخنان بسیار گفتم. چون پاسخی نداشتند و درماندند بجای آنکه بخود آیند و از نادانی دست بردارند یکی از آنان بیشرمی نموده چنین گفت : «اینها هم می‌شود یک دین دیگر ...» ناگزیر شده گفتم : چگونه است که شما که می‌کوشید یک «اختلاف» دیگری نمی‌شود ولی ما که می‌کوشیم «اختلاف» دیگر می‌شود؟!.. گرفتم که سخنتان راست است ، بگویید چه باید کرد؟!.. آیا باید خاموش نشست؟!.

از این گذشته ، شما چه کار با این می‌دارید؟!.. شما در اندیشه‌ی خود باشید. یک رشته سخنان بسیار ارجدار و بسیار راستیست که گفته می‌شود ، شما اگر خرد درست و دلِ پاک می‌دارید باید آنها را بپذیرید و در راه پیشرفت آنها بکوشش پردازید ، و دربند هیچی نباشید.

چون اینها را گفتم درماندند و سرپایین انداخته خاموشی گزیدند و سپس برخاسته رفتند.

این نمونه‌ی خیره‌رویی آن کسانست که چون از پاسخ درمی‌مانند بااین بهانه‌ها می‌پردازند. آن ملایی که می‌گوید : «همین می‌شود پانزدهمی» ، خواستش آنست که کسی را با وی کاری نباشد و ایرادی نگیرد و او را و همکارانش را آزاد گزارد که مردم را گمراه سازند و فریب دهند و زیانکار و بدبخت گردانند.

این پاسخ برای خاموش گردانیدن ایشانست. پاسخ راستین آنست که راهی را که *پیمان* دنبال می‌کند بپای کیشهای چهارده‌گانه نتوان برد. آن کیشها همگی در بیپایگی یکسانند و اینست هیچ یکی آن دیگرها را از میان برنمی‌دارند و همگی باهم پایدار می‌ماند. ولی راه پیمان نه چنین است.

برای دلیل همین بس که ما بهمه‌ی آن کیشها ایرادهای پیاپی می‌گیریم و هیچ کس پاسخ نمی‌تواند! در شماره‌های پارسال و پیرارسالِ پیمان از یکایک کیشهای بیپا سخن راندیم و بیکایک آنها ایرادها گرفتیم. سپس پرسشهای بسیاری از پیشروان آن کیشها کردیم. تاکنون نه بیکی از آن ایرادها

پاسخی دادند و نه در برابر پرسشها سخنی توانستند. تنها بآن بس کردند که خود را بناشنیدن زنند و پروایی ننمایند. این حال آن کیشهاست.

اما گفته‌های پیمان ، ما همیشه گفته‌ایم هر که را ایرادی هست بگوید یا بنویسد و تاکنون کسی یک ایراد بجایی نتوانسته. **ما می‌بینیم دشمنان پیمان چاره‌شان آن شده کــه در پشــت ســر زباندرازی کنند و دروغهایی پراکنده گردانند و مردم را از خواندن مهنامه بازدارنــد ، کــه همین نشان درماندگی و ناتوانی ایشانست.**

این حالِ راه پیمانست و آن حالِ کیشهای بیپا. این را بپای آنها نتوان برد. نتیجــه‌ی کوششــهای پیمان آن خواهد بود که راه راستین دین بروی مردم باز شود و مردم به دو دسته گردند : یک دســته پاکان که آن را بپذیرند و یک دسته ناپاکان که از آن در کنار مانند. هیچگــاه «پــانزدهمی» درمیــان نخواهد بود.

(پیمان ، سال هفتم ، شماره‌ی پنجم ، آبان ماه ۱۳۲۰)

از چه راهی پیش باید رفت؟..

در شماره‌ی گذشته[1] در گفتار «امروز چه باید کرد؟..» نکوهشهایی از «حزبسازی» نوشتیم و اینک در همان زمینه بسخنان دیگری می‌پردازیم.

این کسانی که امروز در تهران و دیگر جاها بتکان آمده‌اند و جنب و جوشی از خود می‌نمایند و «حزبها» پدید می‌آورند بچند دسته می‌باشند که من از هر یکی جداگانه سخنانی می‌رانم.

یک دسته کسان نادرستیند که جز درپی پول‌اندوزی و سودجویی نیستند و گفتگو از توده و مشروطه و پدید آوردن «حزب» و مانند اینها را دستاویز برای پول‌اندوزی می‌شناسند. اینان یا از نهادِ خود پست و سودجو بوده‌اند و یا هایهوی مادّیگری که سالها در ایران رواج می‌داشت آنها را پستنهاد و پولدوست گردانیده. رویهم‌رفته اینان زندگی را جز خوردن و خوابیدن و خوش بودن نمی‌شناسند و آرزویی در دل جز پول‌اندوزی نمی‌دارند ، و بغیرت و شرم و مردانگی و آزادگی و مانند اینها ارج نگزارده «فیلسوفانه» اینها را «وهم» می‌شمارند. اینست اگر پایش افتاد از مزدوری برای بیگانگان و بدخواهی با کشور و توده خودداری ننمایند بلکه خود خواهان چنین کار و پیشه‌ای می‌باشند.

برخی از اینان از دوره‌های پیش بازمانده‌اند ، و هر یکی سرگذشت ننگ‌آلود دیگری می‌دارند. اگر مردم یا خودهاشان آن سرگذشتها را فراموش کرده‌اند ما فراموش نکرده‌ایم. بلکه از رازهای نهان آنان نیز آگاهیم و زود خواهد رسید آن روزی که همگان را از این رازها بیاگاهانیم.

۱ـ شماره‌ی گذشته‌ی پیمان.

یک دسته‌ی دیگر بازماندگان از آزادیخواهان[1] پیشینند و اینان چون در آن زمان بوده‌اند و در آن دسته‌بندیها که مجاهدان و دیمکراتها می‌نمودند پا درمیان داشته‌اند کوشش در راه کشور و نیکی بتوده را همین دانسته و راه دیگری را نشناخته‌اند. اگر راستی را خواهیم هوس نیز در کار است ، و از آمدن و رفتن و گفتن و شنیدن و برخاستن لذت می‌برند. رویهم‌رفته کسان کوتاه‌اندیشیند و بینشی در کارها نمی‌دارند. اگر دلهاشان بجویی نه از زمان آگاهند و نه سیاست می‌دانند. اگر زیانی بکشور نرسانند سودی هم نخواهند داشت.

دسته‌ی سوم کسان سست‌اندیشه‌ای که بکشور و توده اندک‌دلبستگی می‌دارند ، و این زمان که فرصت پیدا شده آرزومند کوششهایی در این راه می‌باشند. چیزی که هست تاب زیان کشیدن نمی‌دارند و از کارهای خود بازماندن نمی‌خواهند. یک جمله گویم : **کشور و توده را دوست داشته زندگانی خود را بیشتر از آن دوست می‌دارند.** اینان نیز می‌آیند و می‌روند ، این را می‌بینند و آن را می‌بینند و چنین می‌گویند : «باید کار کرد» ، ولی در همان هنگام به یک کوشش ارجداری نیز آماده نمی‌باشند.

دسته‌ی چهارم جوانانی که درس خوانده‌اند و بیرون آمده‌اند. اینان بیشترشان «نه همه‌شان» چنان بار آمده‌اند که بهیچ کاری نتوانند خورد. اینان از رنجهایی که در دبیرستانها برده‌اند جز این نتیجه نبرده‌اند که نیروهای ساده و خدادادیشان سست گردیده و بجای آن خودخواهی و جداسری بسیار چیره گردیده. اینان بیمایه‌اند ، ناآزموده‌اند ، ناآگاهند. ولی خود را مایه‌دار ، و آزموده ، و آگاه می‌شمارند. اینست بهیچ سخن گردن نمی‌گزارند. بهیچ کس پیروی نمی‌نمایند. بجای پیروی آرزوی پیشوایی می‌کنند. همیشه در اندیشه‌ی نویسندگی و نام‌آوری می‌باشند. **اینان چون سخنی را از کسی شنیدند اگر نپسندیدند در برابرش ریشخند و بیفرهنگی می‌نمایند و اگر پسندیدند**

۱ـ اصل : آزادگان. چون نویسنده مشروطه‌خواهان را همیشه «آزادیخواهان» یاد کرده ، گمان اینست که اینجا لغزشی روی داده.

آن را گفتاری بنام خود می‌سازند. اینست حال ایشان و اگر درست نگرید جز زیان سودی بتوده و کشور خود نخواهند داشت. **این نه گناه آنان ، گناه آن فرهیختی**[تربیت] **است که دیده‌اند. نتیجه‌ی آن دامیست که برایشان گسترده گردیده.**

دسته‌ی پنجم کسان خونگرمی از جوانان و دیگران که راستی را خواهان پیشرفت توده و کشور می‌باشند و بکوششهایی در این راه آماده‌اند. اینان نیکند و در این هنگام که جهان برآشفته و هر توده‌ای درپی رستگاری خود می‌باشند اینان توانند دست بهم داده و دیگران را نیز همدست گردانیده کوششهایی برای رهایی ایران پیش برند. چیزی که هست اینان را نیز دو سنگی در پیش پاست : یکی آنکه جداسری و خودخواهی گریبانگیر اینان نیز گردیده. دیگری آنکه آگاهیهای دربایست را نمی‌دارند. این سنگها باید از پیش پا برداشته شود ، و چون این دو جلوگیر یا این دو آسیب در دسته‌های دیگر نیز هست ـ و چه نیکان و چه بدان در ناآگاهی از جهان و چگونگی جهان و در گرفتاری بخودخواهی و جداسری همراه یکدیگرند ـ از اینرو در اینجا بسخنانی درباره‌ی آنها می‌پردازیم و امیدمندیم نتیجه‌ای که می‌خواهیم خواهد داد.

خودخواهی و جداسری یکی از گرفتاریهای بزرگ این توده است. هر کسی می‌خواهد تنها بیندیشد ، تنها سخن گوید ، تنها خود را از نیک دانسته از دیگران گله کند. **همدستی با دیگران کردن ، و گردن بسخنان کسی گزاردن ، و همراهی با یک دسته نمودن را کمی خود می‌شمارند.**

بارها می‌بینیم کسی گله از کارها می‌کند و دلتنگی می‌نماید و از سخنانی که ما می‌گوییم خرسندی نشان می‌دهد. ولی چون می‌گوییم « پس تو هم بیا و از ما باش» در این هنگامست که به بهانه‌هایی خود را کنار می‌کشد. برخی از اینها دردشان تنبلی و بیدردیست. برخی دیگر نیز پیوستن بدیگران را بخود نمی‌پسندند. بدبختِ بیچاره از همه‌ی سرفرازیهای جهان چشم پوشیده و تنها جداسری و گردنکشی را سرفرازی خود می‌شمارد و تنها بآن می‌کوشد.

از این خیم پلید ما سخن بسیار خواهیم راند. ما در این هشت سال گزندهایی از این خـیم پلیـد دیدیم که از گفتنش شرم می‌کنیم. دیدیم روزنامه‌نویس پستنهادی را که ما چون سـخنانی دربـاره‌ی ماشین و گرفتاریهای آن نوشتیم هیچ بروی خود نیاورد و پس از چندی همان سخنان را بنـام آنکـه فلان دانشمند اروپایی گفته در روزنامه‌ی خود پراکنده کرد ـ دیـدیم آن نویسـنده‌ی فرومایـه را کـه چون کتاب آیین را نوشتیم مردم را بر سر خود گرد آورد و چنین گفت که این کتاب از ترکی عثمانی ترجمه شده. از این داستانها فراوان است ولی اینجا فرصت کم می‌باشد.

بدبختی نگرید : یک توده‌ای توپ و تفنگ و تانک و دیگر افزارهای مادّی بانـدازه‌ی ده‌یـک نیـاز خود نمی‌دارند و در چنین زمان برآشفتگی جهان تهیدست و بیمایه روز می‌گزارند ، و با این ناتوانی و بیمایگی از نیروهای خدادادی همگانی[1] نیز خود را بی‌بهره می‌گردانند.

روزی در نشستی دیدم کسانی هرچه می‌شنوند نااندیشیده بسخن می‌پردازند و آنچـه می‌گوینـد پس از زمانی پس می‌گیرند و بدینسان خود را خوار و بی‌ارج گردانیده دیگران را نیز آزرده می‌کننـد. گفتم : داستان شما داستان کسیست که اتومبیل دارد و پیاده راه رود. آخر این اندیشـه یـک نیـروی خدادادیست. چرا از آن برخورداری نمی‌کنید؟!..

همان را در اینجا دوباره می‌گویم : کیست که معنی همدستی و نتیجه‌ی آن را نداند؟!.. همه چیز بکنار ، شما در همانجا که نشسته‌اید ، چوبهای کبریت را یکایک بردارید و بآسانی بشکنید. سپس پنج تا از آنها را رویهم گزارید تا ببینید چه دشواری در شکستن آنهاست.

چنین نیروی خـدادادی در دسـترس شماسـت. چـرا از آن چشـم می‌پوشـید؟! چـرا بی‌پروایـی می‌نمایید؟! چرا بدینسان خود را ناتوان و بزیردستی بیگانگان آماده می‌گردانید؟!

اما آگاهی ، کسانی که در راه کشور می‌کوشند ، بایـد از تـاریخ کشـور و از رازهـای سیاسـی آن آگاه باشند ، و چیزهایی را که مایه‌ی ناتوانی یا توانایی دولت یا توده گردیده بدانند. همچنین از تاریخ

۱ـ همگانی = عمومی. در اینجا خواست نیروهایی است که در همگان هست ، همچون اندیشه ، خرد ، راستی‌پرستی ، یگـانگی (اتحاد) ...

کشورهای همسایه و اندیشه‌های آنان درباره‌ی ایـن کشـور ، و بهم‌بسـتگی‌ای کـه میانـه‌ی آنـان بـا کشورهای دیگر است ناآگاه نبوده بینا باشند.

برای یک دسته‌ی سیاسی این اندازه آگاهی ناگزیریست. بایـد بدینسـان آگـاه باشـند تـا از روی بینش راهی برای کوششهای خود پیش گیرند. در درون کشور با چیزهایی که مایه‌ی نـاتوانی کشـور است نبرد کنند و با کسانی از وزیران و دیگران که بدخواه و نادرستند دشمنی نشان دهند. در بیـرون کشور با دولتهایی از همسایگان که سودشان در زیان این کشور نیست همدستی نمایند و با دیگـران دشمنی و کارشکنی نشان داده «سدی» در برابر چشمداشتهای ایشان پدید آورند.

کنون شما کسانی را که در ایران بجنب و جوش افتاده‌اند و «حزبها» می‌سازند بچشـم آوریـد و اینها را در آنها بسنجید تا بدانید چه اندازه بیمایه و تهیدستند. چیزهای دیگر بماند ، آنان تاریخ ایران را نمی‌دانند. خواستم از تاریخ زمانهای باستان و قرنهای پیشین نیسـت. **جنبش مشـروطه کـه در زمان ما در ایران رخ داد اینان آن را هم نمی‌دانند.** آری پیشامدها و سرگذشتها را شنیده و یا در کتابها خوانده بیش یا کم می‌دانند ولی از رازهای نهان بیکبار ناآگاهنـد. بـدخواهان را از نیکخواهـان بازنمی‌شناسند. کسانی در برابر چشم اینان بدیها نموده‌اند و اینان آنها را ندانسته‌اند.

کسان بسیاری هوادار بیگانگان و خود کارکنان آنان بوده‌اند که ما تاریخچه‌ی آنها را بدست آورده و پی برازهاشان برده‌ایم. اینان آنان را از بزرگان کشـور و از پیشـروان آزادی می‌شـمارند و جایگـاهی برای هر یکی نشان می‌دهند.[۱] صدها کسان سیاهکاریهای آشـکار کرده‌انـد و اینـان آنهـا را فرامـوش ساخته‌اند و از هیچ یکی ببازخواستی برنمی‌خیزند.

می‌بینم بتازگی در یکی از روزنامه‌های تهران چند کس را می‌شمارد که در زمـان شـاه گذشـته ستم دیده‌اند و درمیان آنان کسی را یاد می‌کند که می‌توان گفـت بانـدازه‌ی موهـای سـر و ریشـش

۱ـ آن بیگانه‌پرستان کم هم نبوده‌اند. این خود نشانیست از پراکندگی اندیشه‌های ایرانیان. برای نمونه نگاه کنید بداوریهایی که در گفتارهای برخی کوشندگان سیاسی درباره‌ی چنین کسان آمده : عین‌الدوله ، میرزا علی‌اصغرخان اتابک ، محمدعلی فروغـی و برادرش ابوالحسن ، علی‌اصغر حکمت ، سید حسن تقیزاده.

سیاهکاری کرده. مردی کـه از جـوانیش یکـی از کارکنـان کنسـولخانه‌ی تـزاری رشـت بـوده و در سال ۱۳۳۰[ق = ۱۲۹۰خ] انگیزه‌ی[=علت] بدار رفتن چهار تن از آزادیخواهان گردیـده و پـس از آن نیز همیشه زندگانی با زشتیها بسر برده. چنین مردی چون چند روزی در زمان پهلوی بزندان افتـاده دلسوزی باو می‌نمایند و افسوس بحالش می‌خورند.

این خود نمونه‌ی ناتوانی خردهاست که چون از کسی می‌رنجند با همـه‌ی دشـمنان او دوستی می‌نمایند. شاه پیشین که برافتاده او را یگانه دشـمن آزادی و یگانـه ویران‌کننـده‌ی ایـران جلوه می‌دهند و همه‌ی گناهان را بگردن او می‌اندازند. کسانی که از وزیران و نمایندگان و دیگران بـا وی همدست بوده‌اند و سودها از آن همدستی و فرمانبرداری برده‌اند همگـی پـاک می‌باشـند. دیـروز خُرد و بزرگ همگی ستایشگر پهلوی می‌بودند امروز همگی نکـوهش ازو می‌نماینـد و خـود نشـانه‌ی آزادیخواهی و ایراندوستی همین را می‌شمارند.

این حال که خود ساختگیست اینان یک بنیاد ساختگی دیگری برویش می‌گزارنـد ، و آن اینکـه هر کسی که در زمان پهلوی زیان ازو دیده و یا بزندان رفته نیکش دانند و دلسوزی ازو نمایند اگرچه خود سیاهکاریها داشته است. اینست اندازه‌ی نافهمی و درماندگی آنان.

بیش از این بسخن دامنه ندهیم. با آن جداسری و پراکندگی و با ایـن ناآگـاهی پیداسـت کـه از کسانی چه برآید. پیداست که جز رسوایی و آشوبکاری نتیجه نخواهد بود. **مردانی که هفده هجـده سال در زمان دیکتاتوری همه چیز را فراموش کرده و بیباک و بی‌پروا زندگی بسـر داده و کنون از برافتادن یک پادشاهی بجوش و جنب افتاده‌اند پیداست که چه کـاری خواهنـد توانست.**

یک لغزش دیگرِ اینان در جستجوی راه (یا بگفته‌ی خودشان : در تعیین مرام) اسـت. اگـر نیـک نگرید از صد تن یکی نمی‌داند «مرام» چیست و بَهرِ چه باید بود[1].

۱ـ باید بود (bud) = باید بودن.

چنانکه گفتیم یک دسته جز درپی پول‌اندوزی نمی‌باشند ، و دیگران تنها گرد هم آمدن و نشستن و گفتن و شنیدن را می‌خواهند و همچون کارهای دیگرشان درپی نتیجه نمی‌باشند.

برخی از اینان چشم براه اروپا دوخته‌اند. چون در اروپا دسته‌های چندی هست هر چند تنی از اینان بسوی یکی از آنها گراییده‌اند. یک مردی با من گفتگو می‌کرد و چنین می‌گفت : «برای ایران مرام ناسیونال سوسیال[1] خوبست». گفتم : «ناسیونال سوسیالیستها» چه می‌گویند؟.. من هیچ نمی‌دانم. گفت : من هم نمی‌دانم. مرامنامه‌شان بدست می‌آوریم و می‌خوانیم.

این نمونه‌ای از هوش و بینش آن کسانست. چیزی را که نشنیده و ندانسته دل بآن باخته. از اینجا پیداست که اینان «حزب» یا «مرام» را جز برای هوسبازی نمی‌خواهند و آن کسانی که دل بکشور و توده سوزانند نمی‌باشند.

برخی دیگر خود می‌نشینند و چند جمله‌ای بهم بافته «مرامنامه» می‌نویسند. این مرامنامه‌ها دیدنیست. ببینید تا اندازه‌ی کوتاه‌اندیشی این پیشروان توده را دریابید. ببینید تا از درماندگی فهمها و خردها آگاه باشید.

شگفت آنکه بیست سال پیش در ایران دمکراتها دسته‌ی بزرگی می‌بودند و در هر شهر چند هزار تن از این دسته شمرده می‌شدند. کنون بیشتر آن کسان زنده می‌باشند ولی هیچ یکی بیاد «دمکراتی» نیست و هیچ کس نام آن را بزبان نمی‌آورد. شما اگر بپرسید خواهند گفت : «دمکراتی کهنه گردیده. امروز مسلکهای دیگری در دنیا هست».

این دلیل دیگر است که اینان جز درپی هوسبازی نیستند و اینست یک چیزی را چون سالهایی دنبال کرده‌اند دیگر سیر شده‌اند و آن را نمی‌خواهند. همچون زنان که یک رختی را چون زمانی پوشیدند دیگر آن را دوست ندارند.

۱ـ حزبی که به «نازی» نامبردار گردیده و هیتلر آخرین رهبرش بود. با نخستین پیشرفتهای شگفت‌آور آلمان در جنگ ، کسانی در ایران توگویی زر ناب یافته‌اند هوادار آن حزب و دوستار هیتلر گردیده بودند.

من گاهی از برخی کسان سخنانی می‌شنوم که از یکسو هوسبازی ایشان و از سوی دیگر درماندگی و بیچارگی آنان را می‌رساند و چون نیک می‌نگرم می‌بینم اینان چندان دور و چندان بیگانه‌اند که داستان «مرامنامه‌نویسی» و «حزبسازی» آنان داستان آیروپلان[=هواپیما]سازی یک روستایی عامی اَرَسباریست[1]. اینان از نکته‌های بسیار آشکار نیز ناآگاهند.

در تبریز با یکی سخن می‌راندیم من بمرامنامه‌شان ایراد گرفته گفتم : این چهار جمله‌ی بی‌ارج چه نتیجه خواهد داد؟.. در پاسخ من چنین گفت : «ما باید اکنون با اینها مردم را بر سر خود گرد آوریم تا سپس مرامنامه‌ی درستی نویسیم». دیدم این از همه چیز ناآگاه است. این نمی‌داند که مردم با این جمله‌ها بر سر کسی گرد نیایند و اگر چند تنی آمدند آنان نیز چندگاهه[=موقتی] باشد و دیری نگذرد که پراکنده گردند. آنگاه خود گرد آمدن یک خواستی نیست و نتیجه‌ای از آن نتواند بود. شما اگر در خیابان بایستید و یک آوازی درآورید صدها کسان بر سرتان گرد آیند و چشم بدهان شما بدوزند ولی چون بگویید بیایید با من تا برویم و فلان کار را انجام دهیم هر یکی پاسخ دیگری دهند و ریشخند دیگری نمایند. چنانکه با یک آوازی گرد آمده‌اند با یک آوازی پراکنده گردند.

آن چیزی که گرانمایه است و خواسته می‌شود هم‌اندیشه و هم‌آهنگ بودن یک دسته است که بتوانند همدستی کنند. گروهی که هم‌اندیشه و هم‌آهنگ نمی‌باشند ، اگر شماره‌ی آنان بصدملیونها رسد درخور ارج نباشد. اگرهم در یک جا گرد آیند باز پراکنده هستند. **دلیل این خود ایرانیان می‌باشند که بیست‌ملیون مردمند. ولی چون در یک راه نیستند و اندیشه و آهنگ یکی**

۱ـ شرحش در مهنامه‌ی پیمان (سال سوم ، ش۲ ، ص۷۹) بدینسان آمده :

یک آهنگر روستایی چشمش به آیروپلانی می‌افتد که پریدن و گردیدن آن را می‌بیند. شبانه بگوشه‌ای خزیده می‌خواهد با آن مایه‌ی بسیار کمی که از صنعت دارد و بدستیاری ابزارهایی که برای ساختن بیل و کلنگ و داس بکار می‌برد یک آیروپلانی بسازد و اگر نساخت باری راه ساختن آن را با اندیشه دریابد و گذشته از خویشتن بدیگران نیز یاد دهد.

این استاد آهنگر مایه‌ای که از علم دارد بیش از این نیست که می‌داند آهن در آتش نرم می‌شود و می‌توان آن را به هر شکلی انداخت. ابزارهای فنی‌ای که بکار می‌برد دم و کوره و سندان و کلبتین و چکوچ است. از آنسوی آیروپلان‌ساز برای پدید آوردن یک آیروپلان و راه انداختن آن یک رشته قاعده‌های مهم فنی را منظور نموده و صد ابزار شگفتی را بکار انداخته و اینها چیزهاییست که استاد آهنگر نامش را هم نشنیده پس چگونه او می‌تواند بزور انگار و پندار چگونگی آیروپلان‌سازی را بداند؟! آیا نه اینست که هر فرضی که نماید خطا بلکه مایه‌ی ریشخند خواهد بود و جز رسوایی نتیجه نخواهد داد؟!

نمی‌دارند ، بهیچ کاری نمی‌خورند. شما که می‌خواهید تنها دربند گرد آوردن مردم بـر سـر خـود باشید و باندیشه و آهنگ آنان پروا نمی‌نمایید رنج بیهوده می‌کشید و هـیچ نتیجـه‌ای از ایـن کـار در دست نخواهید داشت.

(پیمان ، سال هفتم ، شماره‌ی پنجم ، آبان ماه ۱۳۲۰)

نوشته‌های همبسته با این دفتر

امروز چاره چیست؟

انقلاب چیست؟

چرا از راه سیاست نمی‌آییم؟

حزب و گمراهیهای سیاسی

در راه سیاست

سرنوشت ایران چه خواهد بود؟

معنی دمکراسی

وَرجاوَندبنیاد (بخش سوم)